

ترجمه و تلخیص دکتر قاسم افتخاری

## مفهوم آیدئو لوژی<sup>۱</sup>

گرچه امروزه کمتر مطلبی نقشی مهمتر از مفهوم آیدئولوژی در مباحثات تاریخی و سیاسی بازی میکند، معناداً معانی که افراد مختلف از کلمه آیدئولوژی اراده میکنند همیشه روشن نیست. حتی با چشم پوشی از کاربردهای نادرست بظاهر اجتناب ناپذیری که در محاورات سیاسی روزمره از این لغت میشود و با تکیه به اظهارات مورخین و متخصصین علوم اجتماعی هم معلوم میگردد که برخی نویسندگان بهنگام اشارات اتفاقی به آیدئولوژی جنبش سیاسی خاصی را منظور دارند و در نتیجه معانی مختلف و متناقضی را از این کلمه اراده میکنند.

از سوء تفاهم عامیانه ایکه در اصطلاح متدالو «برای مبارزه با دشمن به یک آیدئولوژی بهتر احتیاج داریم» بچشم میخورد تا ظرافت و دقت موجود در مباحثات دانشگاهی درباره «آیدئولوژی علوم» به یک ابهام لغوی برخورد میکنیم که ظاهرآ تردید رزفي را نسبت به نقش اندیشه در تکوین جنبشهاي تاریخي نشان میدهد. منظور از اين مقاله روشن ساختن مطلب مورد بحث از طریق نیان معانی مختلف لغت «آیدئولوژی» و تشریح وضع متغیر این پدیده است، مشروط براينکه امکان يك تفسير تاریخي از يك رغبت همگانی برای تحریف حقایق بهنگام انکاس در اندیشه پیشا پیش پذیرفته شود.

— ۱ — The Concept of Ideology مقاله‌ایست بقلم جورج لیکتایم (George Lichtheim) که در شماره دوم جلد چهارم مجله تاریخ و تئوری History and Theory در سال ۱۹۶۵ منتشر گردیده است، مترجم.

اگر این فرضیه ابتدائی بعنوان شرط شروع بحث مورد قبول قرار گیرد امید آن می‌رود که موقوفیت نشان دادن اینکه لغت «ایدئولوژی» هم دارای یک معنی ثابت وهم دارای یک وضع متغیر تاریخی می‌باشد، حاصل گردد. تاریخ مفهوم ایدئولوژی گویای اثر متقابل عوامل تصوری واقعی است که بطور مبهم در تکوین خود این مفهوم منعکس است. اخیراً گروهی از نویسنده‌گان درباره این مطلب قلم فرسائی کرده‌اند که از آنجمله میتوان مقاله بن هالپرن را تحت عنوان «مفهوم امر و زی افسانه و ایدئولوژی» که در شماره دوم مجله تاریخ و نئوری<sup>۱</sup> بتاریخ ۱۹۶۱ منتشر گردید نام برد. در بقیه این مقاله مورد قضاؤت قرار دادن تجزیه و تحلیل ایشان در نظر نیست بلکه سعی خواهد شد که رابطه مفهوم ایدئولوژی با فلسفه تاریخ هگل<sup>۲</sup> که مدت‌ها مورد علاقه نویسنده بود، روشن گردد.

### میراث انقلاب فرانسه

از لحاظ تاریخی لغت «ایدئولوژی» برای اولین بار در زمان انقلاب فرانسه خود نمایی کرد و نویسنده ایکد برای نخستین بار این لغت را بکار برد آنتوان

---

1-Ben Halpern, "Myth and Ideology in Modern Usage," History and Theory (nos 1&2, 1961) PP. 129 - 149.

2-Wilhelm Friedrich Hegel فیلسوف نامی آلمان که بین سالهای ۱۸۲۱ - ۱۷۷۰ میزیست. علاقه وسیع هکل در رشته‌های گوناگون دانش و معرفت در فلسفه جامع او منعکس گردید. این فلسفه که ناشی از وهم گرایی (Idealism) مطلق اوست متنکی بر فرضیه وجود روحی است درجهان که از راه منطق جدلی (Dialectics) بوجود آمده و تنها بواسیله همین منطق قابل شناخت می‌باشد. در منطق جدلی یک مفهوم (Thesis) بنâچار ضد خودش (Antithesis) را بوجود می‌آورد و اثر متقابل این دو باعث تولید مفهومی جدید (Synthesis) می‌گردد. این مفهوم تازه بنویه خود عمل تز (Thesis) را در سیستم سه‌عنصری جدیدی انجام میدهد و این دوره تسلسل تابد ادامه دارد. بنظر هگل مقوله‌های منطقی-Cate-gories) کانت ناقص بود زیرا گرچه «وجود داشتن»، یک مفهوم اساسی است ولی این مفهوم بنâچار ضد خودش «وجود نداشتن» را بوجود می‌آورد. ولی این بدان معنی نیست که این دو مفهوم متضاد نمی‌توانند در آن واحد وجود داشته باشند زیرا که از اثر متقابل آنها مفهوم سومی «بوجود آمدن» ناشی می‌شود. مترجم.

دستوت دو تراسی<sup>۱</sup> یکی از گروه خردمندانی بود که مطابق کنوانسیون ۱۷۹۵ ملزم باداره کردن مؤسسه نوبنیاد انستیتو فرانسه<sup>۲</sup> شده بود . تا پلئون در دوران کوتاه اوج قدرت خود باکلیسا از درصلح درآمد و بالا فاصله مبارزه با روشنفکران و آزادیخواهان را ، که باعث بقدرت رسیدن او بودند ، آغاز کرد . اگر چه در زمان ناپلئون انستیتو رسمیت یافت و کارهای خود را با اعمال رژیم جدید همانگ ساخت ولی در افکار مردم ، این مؤسسه علمی یادآور اندیشه های قبل از انقلاب بود . اندیشه های رهمنون مسلک انسنیتو را کندورس<sup>۳</sup> در کتاب خود زیر عنوان نمودار تاریخی پیشرفت فکر شر<sup>۴</sup> ، تحت دشوار ترین شرایط بهنگام اوج حکومت وحشت ، در سال ۱۷۹۴<sup>۵</sup> بیان نمود ولی «ایدئولوژیست»<sup>۶</sup> های انسنیتو فقط در زمان هیئت مجریه<sup>۷</sup> ، که آزادیخواهان میانه رود رسانیدند بودند ، بدکترین

Antoine Louis Claude Destutt de Tracy-۱ فرانسوی که بین سالهای ۱۷۵۴-۱۸۳۶ زندگی میکرد . بعد از انقلاب فرانسه رهبری «ایدئولوژیست» های انسنیتو فرانسه را . که پیوان کندیلاک (Condillac) بودند ، بهده داشت اثرا و تحت عنوان عوامل ایدئولوژی (Eléments d' idéologie) که بین سالهای ۱۸۰۰-۱۸۱۵ منتشر گردید در این رشته مشهور است . او همچنین بانی فلسفه ای برای آموزش و پرورش در فرانسه بعداز انقلاب بود . مترجم

۲- تأسیس انسنیتو فرانسه بخاطر ایجاد یک سیستم آموزش عالی در سراسر کشور فرانسه برای گسترش فلسفه روشنفکری (Enlightenment) بود . ش

George Lefebvre، Révolution Française (Paris, 1957) P.443.

۳- Marie Jean Nicholas Caritat Marquis de Condorcet ریاضی دان ، و رهبر سیاسی فرانسوی که در سال ۱۷۴۳ متولد شد و در سال ۱۷۸۲ به عضویت انسنیتو درآمد . اودر انقلاب فرانسه شرکت کرد ولی بعدها بعلت مخالفت با اعمال افراطی ژاکوبین ها (Jacobins) محکوم شد و در سال ۱۷۹۴ در زندان درگذشت . مترجم

۴- humaine Esquisse d' un tableau historique de progrés de l' esprit کندروسه در این کتاب تکامل اندیشه بشر را در نه دوره تاریخ مورد بحث قرارداد و پیش بینی کرد که در دوره دهم که بعداز انقلاب فرانسه شروع میشود ، اندیشه بشر بحد کمال خود خواهد رسید . مترجم

۵- Ideologues

۶- Directory عبارت از یک گروه پنج نفری بود که مطابق قانون اساسی ۱۸۹۵ قوه مجریه را تشکیل میداد . مترجم

کندورسه صحة رسمیت گذاشتند.<sup>۱</sup> پرستیز «ایدئولوژیستها» بغور بنای پارت گران آمد، بطوریکه او خودش در سال ۱۷۹۷ عضویت افتخاری انتیتو در آمد. اهمیتی که بنای پارت به عضویت خود در انتیتو میداد از فرمان او بهنگام لشگر کشی به مصیر پیدا شد. ناپلئون این فرمان را بعنوان فرمانده کل و عضو انتیتو امضاء کرد. است.

آگاهی ناپلئون از نفوذ «ایدئولوژیستها» در میان طبقه متوسط و تحصیل کرده بهنگام کودتای بروم<sup>۲</sup> در سال ۱۷۹۹ او را واداشت که از آنها یاری بخواهد و در نتیجه «ایدئولوژیستها» هم مردم را به واگذاری قدرت با ناپلئون تشویق کردند.<sup>۳</sup> همچنین ترس ناپلئون از نفوذ «ایدئولوژیستها» در میان مردم باعث شد که او در ژانویه ۱۸۰۳ استبداد روز افرون خود (همچنین توافق باروم) را با مبتلاشی ساختن هسته مرکزی انتیتو یعنی با انهدام کلاس علوم اخلاقی و سیاسی<sup>۴</sup>، که عقاید جمهوری و آزادی خواهی را در تمام « مؤسسات » آموزشی اشاعه میداد، چاشنی بر زند. داستان انحطاط بنای پارت را میتوان از روی روابط او با «ایدئولوژیستها» بیان کرد. چنانکه در دسامبر ۱۸۱۲ بهنگام بازگشت پیاریس از ماجراجای مصیبت بار خود در

۱- Lefebvre, Op. Cit, P. 578 میگوید که دستور دو تراسی بر آن بود که چگونگی تکوین ازدیشه را میگیرد و این کند واسم مکتب او هم از اینچنانی میشود. برای فریب خود دگر وساده لوحی روشنگر آزادی خواه، که انتظار داشتند بنای پارت بهشت رویای آنها را بوجود بیآورد رجوع شود به

A. Aulard, Histoire politique de la révolution française (Paris, 1926) P. 694.

۲- Sieyés Coup d' etat de Brumaire در نوامبر ۱۷۹۹ بر هبری سیس (Emmanuel Joseph Sieyés) هیئت مجریه (Directory) را ساقط و شورای مشورتی (Consulate) را جانشین آن کرد. مترجم.

۳- «هنگام ورود به پاریس (ناپلئون) تقلاهر بطرقداری جدی از جمهوریت میکرد، مرتب به انتیتو میرفت و با ایدئولوژیستها بنای الفت میریخت. ر. ش. Lefebvre, Op. Cit..537.

۴- Classe des sciences morales et politiques

روسیه، در نقط خود به شورای دولتی<sup>۱</sup> «ایدئولوژیست‌ها» را مسئول فاجعه‌ای قلمداد کرد که در واقع استبداد خودش برای فرانسه بیارآورده بود.<sup>۲</sup>

«ایدئولوژیست‌ها» آنستیتو آزادیخواهانی بودند که آزادی اندیشه ویان را از معان اصلی انقلاب میدانستند. تفکر آنها را بدو علت «ایدئولوژیکی» مینامیدند: اولاً آنها علاقمند به عقاید بودند و دوایاً برآوردن مقاصد «ایدآلی» (خودشان) را مقدم بر سود مادی، که پایه اجتماع بعد از انقلاب بود، میدانستند. آنها میتوانستند، لاقل بطور موقت، با دیکتاتور روشنفکری که ازره آورد های اصلی انقلاب حمایت میکرد توافق کنند، ولی نمیتوانستند با رژیمی که آشکارا ایاری مذهب سازمان یافته‌ای بسوی حکومت استبدادی باز پیگشت از درسازش در آیند. ناپلئون ضمن دفاع از نهاد های اجتماعی نظام جدید، «ایدئولوژیست‌ها» را نادیده گرفت و لی پس از بازگشت از البا<sup>۳</sup> در سال ۱۸۱۵ آخرین کوش خود را برای جلب یاری آنها بکار برد.

بهنگام برقراری مجدد سلطنت خانواده بوربن<sup>۴</sup>، «ایدئولوژیست‌ها» مخالفان

#### Conseil d'état' – ۱

۲ – «کلیه بدینهای فرانسه عزیز را باید معلول ایدئولوژی، این حکمت شکاک، دانست زیرا که آن ضمن کاوش های مشکاف خود درباره علل بجای اینکه قوانین را بر معرفت درسها های تاریخ پی ریزی کند، میخواهد قوانین ملتها را بر خود (ایدئولوژی) استوار نماید» به نقل از ناپلئون در کتاب حقیقت و ایدئولوژی بقلم هائز بارت Hans Barth Wanerheit und Ideologie (Zurich' 1957) P.30. پایه های تاریخی فرانسه امروز بقلم تین Taine, Origines de la France ۱898 (Paris, 1898) II, P. 219 – 20. «توب فئودالیسم را کشت و مر کب هم اجتماع امروزی را خواهد کشت» Napoleon, Pensées (paris, 1913) P.43.

۳ – جزیره ایست در دریای تیرینه ایتالیا – مترجم Elba

۴ – پل خانواده بزرگ که اساسا فرانسوی بود ولی اعضاء آن علاوه بر فرانسه در اسپانیا، سپسیل، و بارماهم سلطنت میکردند. یکی از شاهان مشهور این خانواده لوئی شانزدهم بود که بعد از انقلاب فرانسه در سال ۱۷۹۲ مخلوع و یک سال بعد اعدام گردید. ولی برادر او، لوئی هفدهم که در تبعید بس میرید، پس از ورود فاتحانه قوای مقتفین به پاریس، در سال ۱۸۱۴، بسلطنت رسید و بدین طریق سلطنت بوربن دوباره در فرانسه برقرار شد.

مترجم.

آزادیخواه را رهبری میکردند . با برقراری حکومت پارلمانی در اثر انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ بالاخره یکی از آدمانهای آنان ، گرچه بصورت کسل‌کننده‌ای ، برآورد شد . مارکس<sup>۱</sup> هم بعلت دیگری خودش رادر تصرف ناپلئون از «ایدئولوژیست‌ها» شریک میدانست و در سال ۱۸۴۵ ضمن تشریح بروز تدریجی صفات بورژوازی انقلاب فرانسه ، مارکس بطنعنه روی فریب خود دگی «ایدئولوژیست‌ها» تکیه کرد . مارکس حتی قبل از این تاریخ اظهار کرده بود که : «عمل شکست رو بسپیر<sup>۲</sup> سن روست<sup>۳</sup> و همکاران آنها ناشی از این بود که آنان جمهور دموکراتیک واقع بیناند باستانی را ، که بر بر دگی واقعی اثنا داشت ، با حکومت امروزی ، که نماینده دموکراتیک و معنوی بر دگان بظاهر آزاد اجتماع بورژواست ، اشتباه کردند<sup>۴</sup> «ایدئولوژیست‌ها» علاوه بر

Karl (Heinrich) Marx فیلسوف اجتماعی مشهور آلمان و بانی فلسفه کمونیسم که بین سالهای ۱۸۱۸ - ۱۸۸۳ زندگی میکرد . درین کتابهای متعددی که درباره مارکس نوشته شده میتوان کتاب Franz Hehring که در سال ۱۹۳۵ با انگلیس ترجمه شده و همچنین کتاب Otto Rühle (ترجمه انگلیسی ۱۹۲۹) (۱۹۲۸)، E.H. Carr (۱۹۴۸)، Karl Korsch (۱۹۳۹)، C.J.S. Sprigge (۱۹۳۸)، Isaiah Berlin (۱۹۴۸)، را نام برد . مترجم .

Maximilien Marie Isidore Robespierre<sup>۵</sup> یکی از رهبران درجه اول فرانسه بود که در ۱۷۵۸ - ۱۷۹۴ میزیست . بعلت اهمیتی که او برای صفت پر هیز کاری (Virtue) قائل بود به اولقب «فساد ناپذیر» داده بودند . بعد از آنکه بعنوان رهبر باشگاه «ذا کوبن‌ها» انتخاب گردید مدارج را بسرعت طی نمود تا اینکه در زمان حکومت وحشت خواست نقش میانه روی رای بازی کند و در نتیجه مخالفت افراطیون و محافظه‌کاران را بر علیه خود برانگیخت تا اینکه نیروهای دست راستی توanstند او را در ۲۷ زوئیه ۱۷۹۴ بازداشت و روز بعد اعدام کنند . مترجم .

Louis de Saint - Just (۱۷۶۷ - ۱۷۹۴) یکی از رهبران انقلاب فرانسه و یکی از دوستان صمیمی رو بسپیر در سال ۱۷۹۳ بریاست کنوانسیون انتخاب شد ولی سال بعد به مراد دوستش رو بسپیر اعدام گردید . مترجم .

Die Heilige Familie (Berlin، ۱۹۵۳) مارکس میکوید: آنچه در ۱۸۰۸ بر مرمور خشم ناپلئون گردید بورژوازی آزادیخواه بود نه خود جنبش انقلابی ... ترور اجتماع بورژوا بوسیله ناپلئون آخرین نمونه تروری بود که جنبش انقلابی بر علیه اجتماع بورژوا اعلام کرد بود... ناپلئون نه تنها آزادیخواهی اجتماع بورژوا ، یعنی ایده سیاسی اعمال روزمره آن ، را سرکوب کرد بلکه هیچ‌گونه توجهی به منافع مادی اساسی آنها ، که مخالف منابع سیاسی او بود ، نکرده تسخیر او از «صنعتگران حیله‌گر» ، درست قرینه تمسخر او را «ایدئولوژیست‌ها» بود .

تخیلات سیاسیشنان پیشروان یک جنبش خشنتر دیگری بنام فلسفه اثباتی<sup>۱</sup> بودند. تحت رهبری آنان انستیتو مرکز مطالعات تجربی گردید. در حالیکه دستوت دو تراسی توجه خود را بتاریخ عقاید معطوف کرد، کابانی<sup>۲</sup> در روانشناسی تجربی پیشقدم گردید، پنیل<sup>۳</sup> معالجه امراض روانی را برپایه جدیدی فراداد، دو پوی<sup>۴</sup> در کتاب خودش بنام منشاء آئین‌های پرستش<sup>۵</sup> تاریخ طبیعی ادبیان را بشیوه تجربی نوشت، و دیگران این جهان یعنی جدید را به تاریخ ادبیات و هنر گسترش دادند. رواج این روش فکری همراه دیفوشاید خیره کننده تراز موفقیت‌های مشهور لاگرانژ<sup>۶</sup> لابلس<sup>۷</sup>، موونثر<sup>۸</sup>، برتوله<sup>۹</sup>، کوویر<sup>۱۰</sup>، سن هیلر<sup>۱۱</sup> و لاماک<sup>۱۲</sup> در

۱- فلسفه عملی و مثبت و که معنقداست قانون از لحاظ خاصیت مثبت و عملی خود وضع مبکردد نه باخاطر ماهیت اخلاقی و طبیعی اصول آن، ب. شعبان آریانپور - کاشانی، فرهنگ کامل انگلیسی و فارسی جلد چهارم (تهران : امیرکبیر ، ۱۳۴۲) ص ۴۲۷۱ مترجم .

۲- Pierre Jean Georges Cabanis (۱۷۵۷- ۱۸۰۸) طبیب و فیلسوف فرانسوی . مترجم .

۳- Philip Pinel (۱۷۴۵- ۱۸۲۶) پژوهش فرانسوی . مترجم .

۴- Charles Dupuis (۱۷۴۲- ۱۸۰۹) دانشمند و فیلسوف فرانسوی . مترجم .

۵- L'Origine de tous les cultes ou religion universelle (۱۷۹۵)

۶- Joseph Louis comte Lagrange (۱۷۳۶- ۱۸۱۳) ستاره شناس و ریاضی دان فرانسوی . مترجم .

۷- Pierre Simon marquis de Laplace (۱۷۴۹- ۱۸۲۷) ستاره -

شناس و ریاضی دان فرانسوی . مترجم .

۸- Gaspard comte de Peluse Monge (۱۷۴۹- ۱۸۱۸) ستاره -

شناس و فیزیک دان فرانسوی مترجم .

۹- Claude Louis comte Berthollet (۱۷۴۸- ۱۸۲۲) شیمی دان

فرانسوی . مترجم .

۱۰- Georges Leopold Chretien Frederic Dagobert Baron Cuvier

طبیعی دان فرانسوی . مترجم .

۱۱- Etienne Geoffroy Saint-Hilaire (۱۷۷۲- ۱۸۴۴) جانورشناس

فرانسوی . مترجم .

۱۲- Jean Baptiste Pierre Antoine de Monet chevalier de Lamarck

شیمی دان فرانسوی . مترجم .

علوم طبیعی بود که بین سالهای ۱۷۸۰ و ۱۸۳۰ سهم فرانسه را در اعلای این علوم به درجه‌ای رسانید که نظری آن هر گز مشاهده نشده است.

وقتیکه کنت<sup>۱</sup> در حدود سال ۱۸۳۰ جهان بینی جدید را (درسایه آنچه که از نوشه‌های اصیلتر سمن سیمون<sup>۲</sup> آموخته بود) ترکیب میکرد از گنجینه آثار یک نسل از فضای استفاده مینمود، که با بکار بردن تفسیر تاریخی<sup>۳</sup>، جهان بینی موروثی فرن هیجدهم را دگرگون کرده بودند.

«ایدئولوژیست‌ها»، برخلاف تخیل گرایان<sup>۴</sup> آلمانی، اصول اساسی استدلال منطقی<sup>۵</sup> را دور نمیخند بلکه سنت آن را نگهداشتند ولی به اصلاح آن پرداختند<sup>۶</sup> صفات دوگانه «ایدئولوژی» آزادیخواهان، بعنوان یک سیستم عقاید دستوری<sup>۷</sup> و همچنین بعنوان پیشقدمترین منقد نظریه مطلق بودن همان اصول برای نخستین بار در اثر دستوت<sup>۸</sup> و تراسی، که نامش به مکتب ایدئولوژیست‌ها داده شد، مشاهده میشود. کتاب او بنام عوامل ایدئولوژی<sup>۹</sup> «علم عقایدی» را باستناد نوشه‌های لالک<sup>۱۰</sup> و کنديلاک<sup>۱۱</sup> عرضه میدارد. او این دو دانشمند را بخاطر پایه‌گذاری

۱ - August Comte (۱۷۹۸-۱۸۵۷) فیلسوف فرانسوی و بنی مکتب فلسفه اثباتی که منظور اصلیش پیدا کردن راهی برای استقرار یک نظام اجتماعی بود که در آن افراد و ملت‌ها بتوانند درسازش و آسایش زندگی کنند. مترجم.

۲ - Henri de Rouvroy comte de Saint-Simon فیلسوف اجتماعی فرانسوی که بین سالهای ۱۷۶۰ - ۱۸۲۵ میزیست. از حامیان انقلاب فرانسه بود و بعد مکتبی بنام خود بوجود آورد. مترجم.

۳ - Rationalism -۴ Romanticism -۵ Historical approach -۶ Madam de Staél, La Lefebvre, Op. Cit., P.578. litterature considérée dans ses rapports avec les institutions sociales (1800) هم میباشد. این کتاب یکی از آثار مهم مکتب بشمار می‌رود.

A system of normative ideas -۷

Eléments d'idéologie (1801 - 1815) -۸

۹ - John Locke (۱۶۳۲ - ۱۷۳۴) فیلسوف انگلیسی و بنی مکتب (فلسفه) بریتانیا. مترجم.

۱۰ - Etienne Bonnot de Condillac (۱۷۱۵ - ۱۷۸۰) فیلسوف فرانسوی بنی مکتب اصلت احساس پدیدن معنی که احساسات منشاء معلومات و افکار است.

«تاریخ طبیعی عقاید» یعنی باخاطر تشریح علمی قدرت تفکر بشر ، مورد تمجید قرار میدهد ، ولی کندي بلاک پیروی خود را از مکتب اصالت طبیعت ، با اعتقاد بتاکید سنتی دین روی واقعیت روح بشر واستثنائی بودن خلقت اواز آن حیوانات ، تعدیل کرده است<sup>۱</sup> بنظر دستوت که فلسفه مادی کافابی را به فلسفه اصالت<sup>۲</sup> احساس کندي بلاک پیرو لاک تحمیل کرده بود ، «ایدئولوژی» بخشی از جانورشناسی را تشکیل میداد . این نظریه اودلالت براین داشت که روانشناسی بایستی برمبنای علم زیست شناسی تجزیه و تحلیل گردد<sup>۳</sup> یعنی در شناخت روان توجهی به دین نشود . بدین طریق مسائل اخلاقی به قلمرو حکمت یعنی به حیطه تخیلات فربینده کده «برای راضی نگاهداشتن مردم نه برای تحریک کنجکاوی او ایجاد شده<sup>۴</sup> تبعید گردیده بود . اساس واقعی علوم بر «علوم عقاید»<sup>۵</sup> یعنی به تاریخ طبیعی قدرت تفکر ، که چگونگی ایجاد افکار بشر را تشریح میکند ، استوار است . واقعیتی ما فوق حس و تصور افراد (خارج از آنچه که برای انسان قابل تصور یا قابل حس است) وجود ندارد .

«بویژه باید باخاطر نشان ساخت که در حقیقت فقط افراد واقعیت دارند عقاید خارج از وجود ما واقعیت ندارند . عقاید در واقع مخلوق ذهن مابوده و روشی هستند برای طبقه بندی تصور ما از افراد<sup>۶</sup> . این نظریه مادی با یک منظور دستوری وایدآلی تلقیق شده و بدین صورت درآمده است : «علم عقاید» ، بالارائه داشت واقعی طبیعت بشر ، وسیله‌ای برای تعیین قوانین کلی رفتار اجتماعی افراد را فراهم خواهد کرد . با تبدیل «عقاید» ویژه به صورت نظریات متداول ، احتیاجات و آرزوهای مشترک

---

Etienne Bonot de Corillac, Oeuvres complètes (Paris, - ۱  
1798) III, 592

#### Sensationalism -۲

- بیمارت دیگر تنها عوامل مادی محیط منشاء پدیده های روانی است . مترجم .

Destutt de Tracy, Éléments d'idéologie, 2ndd ed. (Brussels, 1826) -۴  
I, P.3.

#### Sciences des idées -۵

Destutt de Tracy, Op. Cit., I, 301 -۶

افراد مشخص شده و بین وسیله قانونگذار قادر خواهد بود که منافع مشترک مردم را حفظ کند.

هر آنچه که «طبیعی» است «اجتماعی» هم میباشد. بنابراین با درک طبیعت بشر، ایجاد یک سیستم اجتماعی سازگار میسر خواهد بود. عقل ضامن نظم و آزادی است.<sup>۱</sup> دستوت هم مانند کندورسه هدفش اشاعه علم است تا بین وسیله اصول رهنمون جمهوری خواهی را آشکار نماید. استدلال نظری او یک هدف عملی و دستوری دارد.<sup>۲</sup> آزاد ساختن اندیشه بشر فقط بخاطر رهائی از چنگال جهل و خرافات نیست بلکه تنها یک اندیشه عاری از اشتباه میتواند قوانین کلی را، که «دلالت بر وجود پیوند ناگستینی میان طبیعت، خوبیختی، فضیلت<sup>۳</sup> دارد»، درک نماید باوجود تکیه «علم عقاید» بر فلسفه مادی، مباحث مکتب روشنگری متروک نگردیده است.

عقل از تصویر واقعی طبیعت بشر، که پایه فضیلت تمدن است، پرده بر میدارد و بنابراین ارتباط بین اخلاق و طبیعت مشخص میگردد. بهترین نظام اجتماعی آنست که با احتیاجات مداوم بشر هماهنگ باشد.

پیشروان این مسلک بیکون<sup>۴</sup> و دکارت<sup>۵</sup> هستند. حتی قبل از دوران «ایدئولوژیست‌ها» و انقلاب فرانسه، برای کنديلاک روشن بود که انتقادات بیکون از «اوهام<sup>۶</sup>» بایستی نقطه شروع اصلاح ضمیر، که هدف اصلی جنبش روشنگری بود، قرار گیرد

۱- آیا تکامل قانون، نهادهای اجتماعی، و پیشرفت علوم موفق به هماهنگ ساختن منافع مشترک هر فرد با منافع همگانی نشده است؟ ۲- د. ش Condorcet, Tableau historique (Paris, 1822) P. 292.

His theorizing has a practical, normative purpose

Condorcet. Op. Dit., P. 10.

Condorcet. Op. Dit., P. 10.

Francis Bacon - ۴

Rene Descartes - ۵

بنانی فلسفه امروزی خوانده می‌شود.

Idols - ۶

مترجم

« اوهم » مورد نظر بیکون<sup>۱</sup> تحت عنوان « تعصبات »<sup>۲</sup> مورد بحث کنديلاك فرار میگيرد و بعدها بصورت تکيه کلام هوپلباخ و هلوسيوس<sup>۳</sup> در میآيد . بنظر اينان « اوهم » متراوف با « تعصبات » و مخالف عقل هستند . رفع « اوهم » با استفاده بي وقهه از استدلال انتقادی منجر به اعاده درك « بدون تعصب » طبيعت خواهد شد . بنظر هوپلباخ : « انسان بعلت عدم شناخت طبيعت بدبوخت است . عقل بر اهتمامي تجربه باید بدریشه های تعصبات ویشدا آوریهای که نوع بشر مدت های درازی قربانی آن بود حمله کند . . . حقیقت یکی است و آن برای انسانیت ضرورت دارد . . . زنجیر های اسارتی که مستبدان و کشیشها برای ملتها ساخته اند ناشی از بیدانشی است »<sup>۴</sup>

هلوسيوس (که محبوب هم هارگس و هم نیجه<sup>۵</sup> بود) این نظریه را قدمی بسوی جامعه شناسی اساسی علم<sup>۶</sup> تلقی میکند و اظهار میدارد که : « عقاید ما الزاماً ناشی از اجتماعاتی است که در آن زندگی میکنیم » هلوسيوس پایروی از دکارت بانی فلسفه اصالت عقل ، تو انشت بر تردید خود درباره اینکه « عقل تو انانی اصلاح

۱ - « هیچکس بهتر از بیکون علت اشتباهات را نشناخته است زیرا او متوجه شد که افکار که نتیجه ذهن هستند بشکل بدی بوجود آمده اند . بنابراین برای پیشرفت در کشف حقیقت لازم است که آنها را از نو بسازیم » ر . ش .

Condillac, Essai sur l'origine des connaissances humaines,  
Oeuvre I, 507. Encyclopedie III.

#### Préjugé - ۲

۲ - Paul Henri Thiry Baron d, Holbach ( ۱۷۲۳ - ۱۷۸۹ ) فیلسوف و یکی از حامیان فرانسوی که یکی از حامیان فلسفه مادی و اصالت طبیعت بود . مترجم .

۳ - Claude Adrien Helvetins ( ۱۷۱۵ - ۱۷۷۱ ) فیلسوف و یکی از داعر - المعرف فرانسوی و با لائک هم عقیده بود که ضمیر انسان در اصلیک تابلوی سفیدی است . مترجم .

۴ - مقدمه ( Paris, - ۱۷۷۰ ) Friedrich Wilhelm Nietzsche ( ۱۸۴۴ - ۱۹۰۰ ) فیلسوف آلمانی که تمدن بورژوای غرب را بشدت محکوم میکرد . مترجم .

#### Sociology of Knowledge - ۷

Barth, Op. Cit., P. 62. De l'esprit (1758) 114 - ۸

اشتباهات خود را دارد<sup>۱</sup> » فائق آيد.

**هلو سیوس** معتقد است که اوهام (تعصبات) نتیجه ضروری محدودیت های اجتماعی و نفع پرستی شخصی است و حتم دارد که آنها را میتوان با استدلال بی اعتبار ساخت و با گسترش آموزش از بین برد. «آموزش قادر با نجات هر مهمی است<sup>۲</sup> و درمان خرافات عمومی گسترش آموزش در سطح ملی است».

این نکته بعدها بوسیله مارکس در انتقاد خود از مکتب روشنگری مورد استفاده قرار گرفت<sup>۳</sup> در واقع **هلو سیوس** هرگز موفق به روشن ساختن ارتباط بین «نفع» و آموزش نگردید. **هلو سیوس** با اعتقاد به اینکه محرک اعمال انسان را خود پرستی و قدرت خواهی تشکیل میدهد، به سرگردانی در قلمرو بدینی گرفتار آمد و راه را برای فلسفه نیچه هموار نمود و اظهار داشت:

«هر فردی میخواهد فرمان بدهد برای اینکه هر فردی میخواهد بر شادی خود بیافزاید .... عشق به قدرت مبتنی بر علاقه به خوشبختی هدف مشترک تمام امیال ما است ... همه هوس های ظاهری در واقع عشق به قدرت است که تحت اسمی گوناگون مخفی می باشد. <sup>۴</sup> این نظریه ای بود که نیچه را هنگام برخورد با آن بسیار خوشحال ساخت<sup>۵</sup> ».

**سردرگمی هلو سیوس** ناشی از یک فلسفه مادی بود که ضمیر انسان را بعنوان

۱- «آنچه که عقل سالم مینامند طبیعاً بین تمام افراد یکسان است . . . گوناگونی عقاید مانا شی از این نیست که بعضی از معاقلت از بعضی دیگرند، بلکه ناشی از این است که ما افکارمان را در مجاری مختلف بکار اند آخته ایم» د. ش.

2- Descartes, Discours de la méthode, cf. œuvres, ed. (Pleiade, 1952) P. 126. Helvètius De l'homme (1773), II, P. 332.

۳- در Thesis on Feuerbach مارکس میگوید: «طرفداران فلسفه مادی در تکیه خود روی این دکترین که مردم محصول محیط و تربیت آند، فراموش می کنند که همیطرا مردم عوض می کنند و مر بیان خود نیازمند تربیت آند. لذا این دکترین اجتماع را فهراً بدو قسمت کیکی از آنها به دیگری برتری دارد، تقسیم می کند».

Helvetius, De l'homme, I, 238 - 39. - ۴

Barth, Op. Cit., P. 316. - ۵

عامل بی اراده‌ای برای دریافت آثار حسی تلقی مینمود در عین حال او توانست به فلسفه اصالت عقل مؤمن بماند و مطمئن باشد که «تعصبات» را میتوان مشخص نمود و نفع پرستی را تابع درک عینی احتیاجات حقیقی اجتماع قرارداد. «صحت اندیشه<sup>۱</sup> خود را در کشف قوانین کلی، که صدقشاق قبل اثبات است، نمایان میسازد. کاربرد این قوانین کلی در زندگی اجتماعی یک مسئله سیاسی، یعنی یک مشکل اعمال قدرت است. پایه‌های مشترک فلسفه و سیاست بر تعلیم و تربیت استوارند و بوسیله آموزش میتوان آگاهی از طبیعت واقعی انسان و محیطش را جانشین تعصبات مورونی (بیشتر تعصبات مذهبی) او کرد. از آنجائیکه انسان یک موجود اجتماعی است اخلاق دنیوی،<sup>۲</sup> که طبعاً اخلاق اجتماعی میباشد، جای دین را میگیرد.

بطوری کلی – و با درنظر گرفتن مناقشات بین خدا پرستان، مادیون، و شکاکین – این اعتقاد و ایمانی بود که آیدئو لوژیست‌های انتیتو از پیشینیان قبل از انقلاب خود بهارت برندند و این اعتقاد بعدها بصورت دکترین رسمی دعوکراسی فرانسه و حتی از آن جمهوری فرانسه درآمد. نکته مهم اینکه با وجود ابرازشک نسبت به اعتقادات مشترک، قدرت فکر استدلالی هرگز مورد تردید جدی قرار نگرفت.

فلسفه اثباتی کنست، که تقریباً یک قرن بعد عرضه گردید، با وجود ویژگیهای قدرت گرائی اش بر همین اعتقاد استوار بود. با توجه به کمی اکتشافات منسوب به فلسفه اثباتی، این اعتقاد خوشبینانه کنست که فلسفه مثبت «نماینده حالت قطعی و واقعی عقل انسان<sup>۳</sup> است امروز بیشتر به یک نوع شوخی شباخت دارد. ولی این مطلب باید باعث نادیده گرفتن گرايش او به مکتب اصالت عقل، که از لا بلاي حرف‌های بی‌ربط و مذهبی نمای او مشهود است، گردد. در مقایسه با نسل گذشته، اختلاف اصلی ناشی از محدودیت‌های موجود در یک نظام فلسفی مبتنی بر سلسه هر اقب است که عالم نظری به نظام اجتماع تحمیل کرده است.

---

„Justesse de l'esprit.“ -۱

Secular morality -۲

Comte, Cours de Philosophie positive, ed. Ch. Le Verri - ۳  
er. I, 23

این خود مولود این واقعیت است که در عالمان نظری نسل بعد، خوشبینی زیاده از حد دوران روشنگری، بصورت یاک علاقه توأم با انگرانی برای حفظ ثبات اجتماعی درآمده بود<sup>۱</sup>. بنظر گفت «تکامل اندیشه بشر» وابسته بدرک این مطلب است که تمام پدیدهای تاریخی تابع «قوایین تغییر ناپذیر طبیعت» هستند<sup>۲</sup> ولی این اندیشه چندش آور به نحوی اعتماد بنفس را محفوظ نگه میدارد. گفت پیشاپیش نظریه انگلیس<sup>۳</sup> (که خود ترکیبی از فلسفه<sup>۴</sup> جبری گفت و هگل بود) معتقد است که تحصیل آزادی وابسته به شناخت ضروریت‌های زندگی است. ما بیاری علم میتوانیم این دونقطه دور ازهم را بهم مربوط سازیم تعصب جرمی گفت این اعتقاد را که مطالعه اجتماع منتج به کشف اصول کلی عقلی میگردد، واژگون نمیسازد.

### سنت هگلی

از بعضی جهات گفت نظریات مارکس را (یا لااقل آن وجهه مارکسیسم را که بعدها بوسیله انگلیس و جاشینیانش بصورت احکام ثابتی درآمد) پیش بینی کرد ولی انتقاد گفت از «ایدئولوژیستها» را نمیتوان پیش و حمله مارکس به «ایدئولوژی آلمان» دانست زیرا که مارکس «ایدئولوژی آلمان» را کاملاً مستقل از «ایدئولوژی فرانسه» نمایان ساخته است. تکامل این دو ایدئولوژی باید بخارط اینکه مارکس فوئر باخ و سایر پیر وان جوان هگل را وارد «ایدئولوژیستها» دانسته (و تیتر کتاب مفصل خود را، که تا سال ۱۹۳۲ منتشر نشد، بدان اختصاص داده است)<sup>۵</sup> مشتبه

۱- برای این نظریه گفت ر. ش.

— Herbert Marcuse, Reason and Revolution (London, 1955) P. 342 ft.

Comte, Op. Cit., P. 26. — ۲

۳- Friedrich Engels ( ۱۸۲۰ - ۱۸۹۵ ) سیو سیالیست آلمانی - او و مارکس بانیان فلسفه کمونیسم امروزی میباشند. مترجم .

Determinism — ۴

۵- ر. ش. Karl Marx, Die Deutsche Ideologie : Kritik der neuesten deutschen Philosophie in ihren Repräsentanten ; Feuerbach, B. Bauer und Stirner, und des deutschen Sozialismus in seinen verschiedenen Propheten, MEGA, V (1932)

گردد . «ایدئولوژی آلمان» با حمایت از طرف آن دولت در دهه ۱۸۴۰ ، و در اثر عکس العمل در مقابل نظریات و اعمال انقلاب فرانسه . بوجود آمده بود . باقی اصلی این ایدئولوژی هگل بود که در جوانی از فلسفه ژاکوبین‌ها<sup>۱</sup> پیروی می‌کرد ولی بتدریج بسوی پرستش بورک<sup>۲</sup> از اصل پیوستگی<sup>۳</sup> نظام اجتماع گرایش یافت بدون اینکه اعتقاد خودش را بد عقل کل و حکومت قانون کاملاً ازدست بدهد .<sup>۴</sup> منتقدان افراطی هگل دید تاریخی او را محفوظ داشتند و شمايل شکنی اخلاقی<sup>۵</sup> او را هم که خودش ترک کرده بود ، دوباره بر سر کار آوردند . آماج حملات این منتقدان ، ایدئولوژی محافظه کار مسیحی - آلمانی بود که بواسیله مرثیم قبل از ۱۸۴۸ برای انجام یک وظیفه شبه رسمی دروغین بکار گرفته شده بود . فوئرباخ<sup>۶</sup> ، برونو بائر<sup>۷</sup> پیروان دست چپی هگل بطور کلی ، برای حمله به «ایدئولوژی آلمان» لاجرم به منشاء نهائی مسلک خودشان ، یعنی به جنبش روشنگری فرانسه و به نظریات انتقادی پیروان

و ترجمه‌های مختلف آنها .

#### Jacobins -۱

Edmund Burke -۲ ( ۱۷۲۹ - ۱۷۹۷ ) سیاستمدار و نویسنده انگلیسی .

مترجم .

#### Continuity -۳

۴ - هگل در کتاب **فلسفه حق** (The Philosophy of Right) می‌گوید : «فرد تنها در نتیجه آموخت و تفکر ضمیر فرد بصورت همگانی قادر است نفس خود را بصورت یک شخصیت جمعی ، که همه در آن شریک ویکسانند ، در کنید . هر فرد تنها بخاطر شخصیت فردی خودش بنواند یک فرد بحساب می‌آید نه بخاطر اینکه یک شخص بهودی ، کاتولیک ، پروستان ، آلمانی ، ایتالیائی وغیره است . این ادعا رافکر تصویب می‌کند و آگاهی M. Knox , (Oxford, 1942) para. 209; 134.

#### Moral inconoclasm -۵

۶ - Ludwig Andreas Feuerbach ( ۱۸۰۴ - ۱۸۷۲ ) فیلسوف آلمانی که اول طرفدار هگل بود و بعد مکتب اصالات تحلیلات مطلق را ترک و از فلسفه مادی طبیعی پیروی کرد . مترجم .

Bruno Bauer -۷ ( ۱۸۰۹ - ۱۸۸۲ ) فیلسوف و دانشمند الهیات آلمانی .

مترجم .

فلسفه اصالت طبیعت از الهیات و حکمت ما بعدالطبیعه متکی بودند<sup>۱</sup>. چند سال بعد مارکس ادعا کرد که انتقاد این گروه از ایدئولوژی، خود یک نوع ایدئولوژی بوده است. اهمیت ویژه‌ای که او بدين اتهام داد بايستی با توجه به وضع فلسفه زمان درک گردد.

تمام متفکرانی که به پیروان فلسفه اصالت عقل منسوبند این اعتقاد مشترک را دارند که مفهومات کای گرچه در ضمیر افراد بخصوص نفس می‌بنند، دارایی کلیت و عمومیت کلی هستند. با وجود اینکه هگل از نتیجه انقلاب فرانسه: که در آغاز بنظر او نشان دهنده استفاده از عقل در عمل بودمایوس گردید ولی این اصل فلسفه مذبور را تائید نکرد. در این هنگام فلسفه کانت توانسته بود فلسفه اصالت عقل دکارت را با فلسفه اصالت تجربه لاذ چنان ترکیب کند که بر قری فکر بر ماده دوباره قوت گیرد و چنین تعبیر شود: گرچه ریشه مفهومات کای در تجربه است ولی خود این مفهومات، بعلت اینکه داده‌های حسی را بصورت کلیات قابل فهم در می‌آورند، مستقل از تجربه می‌باشند. سازمان دادن به آثار پراکنده حسی کاراندیشه است که مشکل‌های کلی و حقیقی فهمیدن، یعنی مقوله‌های<sup>۲</sup> منطقی، را در اختیار دارد. وابستگی ذهن فردی بدآنچه که حواس منعکس می‌کند - مطلبی که پیروان فلسفه اصالت تجربه از لاذ تا هیوم بدان دلسته بودند - مورد تردید نبود بلکه بعنوان اولین عامل استدلال محسوب می‌شد. «تجربه ویژه» یک فرد مجموعه‌ای از وقایع خام و میجزا نیست بلکه یک کل منظم و متشکل را نشان میدهد. هگل با گسترش دادن این نظریه کافت از قلمرو طبیعت به حیطه تاریخ، اصل حاکمه ایمان خود را مبنی

Bruno Bauer, Das entdeckte Christentum. Eine Erinnerung an das achtzehnte Jahrhundert und ein Beitrag zur Kritik des neunzehnten. (1843).

و برای اثرهولیاخ، هلوسیوس و «علوم عقاید» در نوشته‌های فوئر باخ بائر و مارکس  
ر. ش.

بر اینکه ماده بوسیله فکر سازمان می‌باید . بشووت رسانید و بدینوسیله تجربه ، که محک مکتب فلاسفه بریتانیا محسوب می‌گردید ، منزلت قاطع خود را ازدستداد . کشف قوانین کلی ، منوط بدروک اصولیست که دنیای قابل حس را مشکل نگه میدارد . از نقطه نظر هگل موقعیت کانت بین فلسفه اصالت تجربه و فلسفه اصالت کل

واقعی<sup>۱</sup> قرار داشت . این فلسفه اخیر الذکر مکتبی براین فرض بود که ضمیر دنیائی را می‌شناسد که مستقل ازفرد است در حالی که مقوله های کانت عبارت است از صور ضروری تجارت ممکن‌انفرادی . این مقوله ها یک دنیای پدیده‌ای بوجود می‌آوردند که برای تمام تجارت یکسان بود . با وجود این کانت هرگز این قدم فلسفی را برندشت که اعتراف کند که دنیا فقط وقتی می‌تواند برای همه تجارت یکسان باشد که اذهان جزئی هشتق از یک ذهن کلی باشند ، یعنی کانت ذهن را بصورت یک پدیده «کل اضمامی»<sup>۲</sup> تصور نکرد . در حقیقت او عقل را غیر فعال نمیداند بلکه او فکر نمی‌کند که ضمیر بتواند بر خودش فائق آید و یا بتوان بفعالیت عقل کل از خالکارهای عقل های محدود پی‌برد و در نتیجه اگر کانت بجای «فلسفه طبیعی فقط یک فلسفه علوم طبیعی دارد»<sup>۳</sup> برخلاف او هگل دارای یک فلسفه تاریخ است زیرا که برای هگل عقل در آن واحد هم کلی است وهم جزئی : عقل کل اضمامی به ذهن های متفسکر و پژوه تجزیه می‌شود . بنابراین نظریه مشکل اصلی یک فرد متفسکر درک حرکت عقل کل ، که سرچشمۀ عقل خود او است ، می‌باشد . آنچه که در تفکر فلسفی نمایان می‌گردد تاریخ ذهن کل است که حجاب تجسم‌مادی روی آن را پنهان کرده ولی بوضوح نیروی محرك تحولات کلی را تشکیل میدهد . وقتی که این فلسفه بوسیله مادیون «روی پاهای خود قرار گرفت» منتج باین اعتقادگردیده منطق تاریخ را میتوان بوسیله شناخت توانایی بشر بایجاد دنیای خود درک نمود . پشت سر واقعی ضبط شده ، تاریخ کلی که ساخته بشر و بنابراین قابل فهم اومیباشد ، قرار دارد . این پیوستگی ، که بوسیله طرفداران فلسفه اصالت طبیعت از قبیل فوئر باخ و مارکس معکوس شده ، شایان

تاکید است . فوئرباخ درواقع توانست حکمت الهی روح را از لابلای لغات فلسفی هگل « به بیند » ولی بازگشت او به فلسفه اصالت طبیعت ، که در عصر دوشنگری فرانسه متداول بود ، بر پذیرفتن استدلال تجربی دلالت نداشت . بنظر فوئرباخ عقل کل در طبیعت منعکس است ولی بنظر مارکس در تاریخ امایان بدان معنی نیست که هیچکدام از این دونفر انتقادی بروش هگل نسبت بد مفاهیم استدلالی نداشتند . ( این بر عهده بیروان کم هوشتر مارکس بود که تاریخ را بعنوان یا کو احمد مستقل شخصیت بخشنده : استباها که مارکس قبل از بدان اعتراض کرده بود <sup>۱</sup> ) . مطلب مورد بحث ما در اینجا مفهوم ایدئولوژیست نه صحت فلسفه هگل . آنچه که از فلسفه هگل باید بخاطر داشت اینست که او مشکل غلبه بر جزئیت ویژگیهای تفکر را اینحال نمیدانست و ندمتعقد بدان بود که چون فلاسفه و حتی مردم معمولی در شرایط بخصوصی تو لدور شد یا قهقهه اندلذا نمیتوانند بر این شرایط مخصوص محیط خود فائق آیند . بشر اساساً یا کم موجود تفکر است و بنابر این قادر به یا ک در کلیت اضمامی یعنی تاریخ میباشد . مفاهیم تاریخی ما بر کلیات واقعی استوارند زیرا که آنها به یا ک عامل کلی و استدالند که طی تحولات تاریخ مردم و تمدنها بخصوص نمایان میگردند . این عامل کلی بنظر هگل ذهن کل و بنظر مارکس کردار بشر ، رویه معمول ، یعنی کوشش بشر برای مطیع ساختن طبیعت و تکامل نیروهای نهائی خود میباشد . در هر دو مورد عامل تعیین کننده فعالیت آگاهانه است ، گرچه مارکس بد هگل ایراد میگیرد که بنظر او تحولات تاریخی یا ک عنصر مستقل و مافق بوجود آورند گان آن یعنی افراد بشر جلوه گر میشود <sup>۲</sup> .

۱- « در نظر اینان تاریخ ، بمانند حقیقت ، بصورت یا ک موجود حکمتی و یا ک شخص مستقل جلوه گر میشود که افراد انسان کاری جز بدوش کشیدن آن ندارند » ر . ش . کتاب خانواده مقدس ، بقلم کارل مارکس Marx , Die Heilige Familie ( Berlin .

1953 ) P. 116

۲- « مفهوم هگل از تاریخ متنضم وجود یا ک روح مجازی و مطلق و با چنان طرز تکاملی است که بشریت بصورت یا ک گروه تقریباً بی اراده و نا آگاه آن را بدوش می کشند . بقیه پاورقی در صفحه بعد

مسئله ایدئولوژی (معنی آگاهی دروغین یا آگاهی ناکامل) از آن و برای هنگ مطرح میشود که او افراد، حتی تمام ملل را آلت دست تاریخ یعنی اجر اکنندگان تحولی میداند که معنی آن از نظر شان مخفی میماند و فقط بعد از اتفاق وقایع، فیلسوف بدان آگاهی یافته و مفهوم عصر را بیان میکند<sup>۱</sup>. هنگ میدانست که منافع و شهوات انسان نیروی محرك تاریخ را تشکیل میدهند. او منطق تحولات تاریخی را، بعلت این که مردم بطور غیر منطقی رفتار میکنند، مورد تردید قرار نداد بلکه معتقد بود تحولات تاریخی از منطق بخصوص خود، نه از منطق افراد بشر، پیروی میکند «حیله‌گری عقل<sup>۲</sup> را میتوان در چکونگی پیروزی اندیشه (معقولیت کل)<sup>۳</sup> بقیمت شکست عوامل خودش مشاهده نمود. سرنوشت فرد در کام جلد (دیالکتیک) این تحولات فرو میرود. ما در کس جوان برعلیه این جهان بینی، که بنظرش مبتنی بر علم حکمت الهی بود، طغیان کرده ای در طول زندگی خودش شاهد ابقاء مجدد این نظریه (باسکوت رضایت آمیز خودش) بوسیله انگلش بود، گرچه بتدریج دوران دوباره برگشت و «پیروان فلسفه جبری بر «قوایین کلی» بعنوان تعیین کنندگان جریان تاریخ

#### بقیه پاورقی ازصفحة قبل

در داخل چهارچوب تاریخ تجربی خارجی، هنگ یک تاریخ نظری داخلی را عرضه می‌دارد. تاریخ بشریت به تاریخ روح بشریت، روحی که خارج از وجود بشر واقعی است، تبدیل می‌گردد هم‌زمان با این دکترین هنگ، تئوری طرفداران علوم نظری در فرانسه گسترش یافت و در Marx, Op.. ۱. د. ش

Cit., P. 57. Marx, The Holy Family (London, 1957) P. 115.  
Vorlesungen über die Geschichte der Philosophie, ed Lasson (Leipzig, 1930), I' P. 9ff., 25ff., 78ff.

#### ویابه

The Philosophye of History. ed. c.l. Friedrich (New York, 1956), Introduction and passim; Marcuse, Reason and Revolution, P. 224ff.

Vorlesungen, Op. Cit., P. I, 83; The Philosophy of History, P. 33.

از چکونگی کار عقل کل می‌باشد. مترجم.  
۳- Rationality of the Whole بعبارت دیگر شکست افراد بعلت عدم اطلاع

تکیه کردند . بنظر اینان این قوانین باندازه کافی کلی هستند که بتوانند با چه که هگل حیله گری عقل مینامد تطبیق نمایند و همچنین باندازه لازم عملی هستند تا مورد قبول نسلی باشند که با اعتقاد به فلسفه اثباتی بزرگ شده بود<sup>۱</sup> .

**مشکل هگل** توجیه کردن کارهای خدا بردم بود . او تردید نداشت که این کارها لااقل بعد از انجام گرفتن قابل فهم هستند . عمل فهمیدن کار فلسفه است که در هر عصری پس از پایان یک دوره بخصوص تحول روح ظاهر میشود . فاسف دنیا را تغییر نمیدهد بلکه فقط وقایع آن را تفسیر میکنند و بنا بر این دنیا را با خود دنیا سازگار میسازد . ولی فلسفه هگل دنیارا تغییر داد زیرا که آن - حتی در محافظه کارترین تفسیرش - واژگون کننده تمام ادیانی بود که بوسیله وحی بردم ابلاغ شده اند<sup>۲</sup> از طرف دیگر سیستم هگل بویژه تعلیمات اور باره حق و حکومت - بنظر منقدان افراطی او چیزی جزی ایک «ایدئولوژی» وضع سیاسی موجود و توجیه و تجسم فلسفی آن نبود . از این نقطه تابه اینکه فلسفه نظری خالص مانع سازمان جهان ، کدلازمه احرار ا مقاصد فلسفی یعنی آزادی و منطق است ، میشود فقط یکقدم فاصله است . این قدم بوسیله مارکس و بیاری فوئر باخ ، که به او یاد داده بود تافلسفه نظری را بزرگترین مانع آگاهی بشر از نقش خودش در دنیا بداند ، برداشت شد .

Engels, Feuerbach and the Close of Classical German - ۱  
Philosophy, passim. Cf. Engels to Mehring, July 14, 1893 in  
Marx-Engels Selected Correspondence, (Moscow, 1954) P. 541.

#### انگلیس میگوید :

«ایدئولوژی جریانی است که بوسیله باصطلاح متفکر و بطور آگاهه ایجاد میشود . این درست است ولی باید گفت که بوسیله آگاهی نادرست ». نیروهای محرك اینگونه متفکر برایش ناشناخته می باشد و گرنه آن را اصلاً نمیشود یک جریان ایدئولوژیکی نامیده .  
Barth, OP.Cit. P. 78ff. - ۲ داشت و چون فلسفه او برای تکمیل تفکر نظری بطور کلی بوجود آمده بود ، ظهور این فلسفه پایان تاریخ اروپا را به وضوح آشکار کرد . ر.ش.

K. Lowith, Von Hegel zu Nietzsche (Stuttgart, 1950) P. 44.  
اما این نظریه را می توان نظریه خود هگل هم دانست .

بنابراین مفهومی که مارکس از «ایدئولوژی» اراده میکند از دواصل مختلف تشکیل میابد: خاصیت گذرای مظاهر متوالی روح آنطوریکه هنگل میدید و خاصیت دنیوی زندگی طبیعی آنطوریکه فوئر باخ برای فلسفه مادی خود از وارونه کردن نظر یده‌هنگل بدست آورده بود. این دو مفهوم وقتی جدا از هم بودند فقط دو پدیده ذهنی محسوب میشدند ولی وقتیکه باهم ادغام گشتندتر کیب قابل انفجاری را بوجود آورند. خاصیت انفجاری این ترکیب ناشی از این بودکه با اندیشه انتزاعی نمیتوان به حقایق بی برد. نتایج مأیوس کننده‌ایکه کمیر که گارد<sup>۱</sup> از این عقیده بدست آورد در انقلاب اندیشه‌ایکه فلسفه جدید تاریخ را بنیان نهاد سهمی نداد. این نتایج و آثار نیچه مبتنی بر انتقاد از فلسفه احالت عقل بود و باعث رواج موشکافی بیرون و مکتب اگزیستانسیالیسم<sup>۲</sup> درباره افراد تنها زمان‌ماگر دید. چون نیچه و کمیر که گارد تنها متوحد نقش افراد در دنیائی هستند که طرز کارش با بی اعتمانی مسلم فرض شده و بنابر این معلمی درباره تحولات تاریخی ندارد. غایان این دو بر علیه حکمت ما بعد الطبیعه عقليون منجر به ایجاد مکتب احالت ذهن میگردد<sup>۳</sup> مفهوم بشریت در میان اولین مفاهیم کلی است که این دو منقد منتفذ میخواهند بددور بیزند.

۱- Soren Kierkegaard (۱۸۱۳ - ۱۸۵۵) نویسنده مطالب مذهبی و فیلسوف دانمارکی. مترجم.

۲- Existentialism فلسفه‌ایکه معتقد است وجود انسان از روی اصطلاحات علمی و فرضی ادراک نمیشود و بلکه باید صرفاً از روی پدیده‌شناسی آن را مورد مطالعه قرار داد .... طبق این فرضیه وجود مادی انسان مقدم بر وجود ماهیت وجود و روح انسان است و از این لحظ انسان هر طور دلش بخواهد میتواند سرنوشت خود را تعیین کند. آریانپور، اثر ذکر شده ص ۱۶۶۷.

### ۳- Subjectivism

۴- کمیر که گارد هنوز سعی داشت که عیبی در سیستم هنگل پیدا کند. در این زمان مکتب احالت ذهن و احالت ذوق Aestheticism بوسیله نیچه، شاگرد شوپنهاور Schopenhauer به مرحله‌ای رسیده است که منطق عمداً کنار گذاشته است. انتقاد نیچه را از باصطلاح اندیشه سنتی نباید جدی گرفت. وقتیکه اوردنکتاب :

Jenseits Von Gut und Bose, in Werke, ed. K. Schlechta  
Cunich, 1960) II, 571

باقیه پاورقی در صفحه بعد

### از هَگل تامارکس

منظور مارکس از «ایدئولوژی» از کتاب او بنام *تذهائی درباره فوئر باخ* بروشني نمایان میگردد. در این اثر، مارکس، فوئر باخ را بخارط اينكه سیستم هَگل را بطور كامل معکوس ناخته مورد ملامت قرار میدهد و میگويد:

فوئر باخ بحث خود را از واقعیت از خود ییگانگی مذهبی<sup>۱</sup> یعنی از تقسیم جهان به دو دنیای دینی و دنیوی شروع میکند. اوسعی دارد که دنیای دینی را بر مبانی دنیوی آن تجزیه کند. و اما این حقیقت که مبانی دنیوی دین مکان خود را تغییر داده و قلمرو مستقلی در آسمانها بوجود میآورند تعبیری جز وجود شکاف و تضاد در داخل خود مبانی دنیوی دین میتواند داشته باشد.<sup>۲</sup>

کارل مارکس بدین وسیله نقطه شروع بحث فوئر باخ را، که متنکی بر فلسفه احالت طبیعت یعنی مبتنی بر سنتی با سابقه باستانی بود، بد چپ گرایش داد ولی یك اصل فلسفه احالت عقل را که مارکس و هَگل با هم بدآن ايمان داشتند، بدون تغیير گذاشت و آن اينكه دانش و معرفت میتوانند به حقایق عمومی خارج از حیطه

بعيه از صفحه قبل

میگويد. «بتدریج روش میشود که تمام فلسفه های بزرگ تاکنون عبارت از اعتراض ابداع کنندگان آن و یا نوعی خاطره نویسی غیرعمدی و نهانی بوده اند»، مرتکب اظهار مطالب پيش پا افتاده ای به روش و لذت میگردد که در این مقاله کم ارزش هم جاماسخر شده است. مثلا درباره «معایب موروثی فلسفه» چنین میگويد: «تمام فلاسفه این عیب مشترک را دارند که از افراد موجود در زمان خود شروع می کنند و انتظار دارند از طریق تجزیه و تحلیل صفات این افراد به هدف نهانی خود برسند. بعلت کم عقلی این فلاسفه افراد انسانی را بعنوان یک حقیقت ابدی، یک معیار برای سنجش همه چیز دیگر، می پذیرند. با وجود این هرچه که فلاسفه درباره افراد انسان میگویند در واقع فقط شامل افراد موجود در یک دوره بسیار محدود تاریخ میگردد. یك دید تاریخی بزرگترین عیب موروثی تمام فلاسفه است...»، جدی گرفتن این نظریه بعد از هَگل گویای وضعی است که میتوان آن را بعنوان سقوط تفکر قابل اعتماد تعریف کرد.

Religious Self - alienation - ۱

Karl Marx, Selected Writings in Sociology and Social - ۲

Philosophy, ed. Bottomore and Rubel (London, 1956) P. 68.

تجربه رهنمون شوند. مفهوم مارکس از تاریخ دنیا، بعنوان جریان از خود بیگانگی بشر، مبتنی است بر اعتراض پر شور فوژر باخ بر علیه فدا کردن طبیعت و انسانهای زنده و واقعی، که اعمال و زحماتشان را هگل مبهم و مشکوک ساخته بود ولی مارکس این عقیده هگل را که در تجزیه و تحلیل نهائی «تاریخ دارای مفهوم و معنی است» تأکید کرد. علت تطابق جریان تاریخی با عقل، قابل فهم بودن خود این جریان است. تایین حد مارکس همیشه طرفدار هگل بود گرچه تأکید مارکس بر «تاریخ واقعی مردم واقعی» در منازعات قلمی با همسلکان سابقش همیشه بچشم میخورد<sup>۱</sup>.

مفهوم مارکس از «ایدئولوژی» بعنوان «آگاهی دروغین «بد مشکل ابقاء» آگاهی راستین، که متجر به پی بردن مردم به نقش خودشان در جهان میشود، بر میگردد. فقط یک واقعیت از تاریخ تجلی میکند و فقط یک معیار برای قضاؤت اختلاف بین آنطوریکه مردم هستند و آنطوریکه میتوانند باشند وجود دارد و این معیار، که بواسیله فلسفه ارائه میشود، مبتنی بر شناخت انسان بعنوان یک موجود منطقی است. بنابراین فلسفه، بعنوان معیار واقعیت، متصمن یک انتقاد ضمنی خود این واقعیت است.<sup>۲</sup> اما مارکس همچنین معتقد بود که فلسفه هر عصری عبارت از «، بازتاب ایدئولوژیکی» اوضاع معین اجتماعی است. پس در اینصورت فلسفه چطور میتوانست بعنوان یک منشاء داوری های دستوری تلقی شود که جهتی را به خارج از اوضاع موجود نشان میدهد؟ واگر خود بیگانگی انسان، مطابق فلسفه

Marx, Deutsche Ideologie, Op. Cit., P. 28, Passim

۱۸۴۴ مارکس (بهنگام اقامت در پاریس هنوز توانسته بود عوامل ایدئولوژی بقلم دستوت را بخوبی جذب کند و استعمال لغت ایدئولوژی بواسیله اودراین زمان نشان دهنده تحولی است. که این لغت بخود دیده بود).

... Philosophy, as the norm of reality, entails an implicit critique of this reality.

بیمارت دیگر اگر قبول کیم که انسان یک موجود منطقی است پس محیط و تاریخ انسان هم که ساخته فکر و دست خود او هستند باید با منطق انسان تطبیق کنند. کار عمده فلسفه این است که عدم تطبیق این عوامل را با منطق کشف و عمل آن را بیان کند. مترجم.

فیخته<sup>۱</sup> و هگل، بعنوان یک بدبختی تصور شود که میتوان آن را با مقابله خود آگاهی راستین و دروغین رفع کرد این سؤال بیش نمی آمد. این همان نظره نظر مارکس در ۱۸۴۳ بود، یعنی زمانی که مارکس یک انقلابی بود بدون اینکه هنوز طرفدار فلسفه مادی باشد.<sup>۲</sup>

بنظر هیرسد کد مارکس با قبول فرضیه های مادی، بعنوان بخشی از تغییر مسلک خود بد سویالیسم، ناگزیر از وصول به فلسفه نسبیت و اصلاح تاریخ انقلابی بود. گرچه موارد بسیاری در آثار او از قبیل زبان خانواده مقدس، ایدئولوژی آلمان (حتی بدون اشاره به بیانیه کمو نیست) ظاهر آین تیجه را تأیید میکنداما درواقع او چنین نکرد. او در حالیکه طریقه انهدام حکمت سنتی را بوسیله انتقاد از پیشینیان فرانسوی خود فراگرفت و بکار بست، به منطقی بودن محتويات تاریخ نیز معتقد ماند. بنظر او معقولیت تاریخ یک معقولیت پنهانی است که آن را باید در منطق خود ماده، نه در «بازتاب ایدئولوژیکی» آن در ذهن بیننده، جستجو کرد. او هم مانند هگل بین ظاهن و واقعیت فرقی قائل بود. بنظر هگل جریان تاریخ ناشی از تلاش ذهنی بیگانه شده برای سازش با خودش ولی بنظر مارکس این جریان مولود کار بیگانه شده انسان است که خود را در عالم خیال ایدئولوژیکی منعکس میکند. آنچه را که او بعد ها در کتاب خود، سرمایه،<sup>۳</sup> بعنوان «کالا پرستی» معرفی میکند درنوشه های پیشینش بعنوان خود بیگانگی انسان، که ضمن آن

— ۱ — Johann Gottlieb Fichte فیلسوف آلمانی . مترجم.

— ۲ — اصلاح ضمیر فقط عبارت از این است که دنیا را قادر به درک ضمیر خودش به کنیم و آن را از خواب غفلت بیدار ساخته اعمالش را به خودش تشریح نمائیم . مانند انتقاد فوئر باخ از دین، تمام منظور ما باید به تبدیل مسائل مذهبی و سیاسی بصورت مسائلی قابل درک بوسیله یک انسان خودآگاه، متوجه شود.

.... در اینصورت معلوم خواهد شد که دنیا از مدتها قبل رویای چیزی را داشته که برای تحقق بخشیدن به آن فقط نیازمند آگاهی درست بوده است . ر . ش.

«Ein Briefwechsel von 1843,» in Der historische Materialismus, ed. S. Landshut and J.P. Mayer (Leipzig, 1932) PP. 22 - 26.

Das Kapital. — ۳

ساخته دست بشر موقعیتی مستقل از سازنده آن بdest می‌آورد، مورد بحث قرار گرفته است.

مفهوم مارکس «از ایدئولوژی» در چهارچوبه این بحث شکل می‌گیرد و از همان آغاز دارای مفهومی است غیر از آنچه که پیشینیان مارکس در قرن هیجدهم از آن اراده می‌کردند. بدین طریق مارکس حکمت طبیعت انسان را، بطوریکه هنگل در پدیده شناسی ذهن نشان داده، جانشین روانشناسی سودجوئی می‌کند. آنچه را که هنگل فعالیت ییگانه شده ذهنی میداند، مارکس فعالیت ییگانه شده اجتماعی مینامد. بنظر هردوی اینان اختلاف بین «واقعیت» و «ظاهر» از طریق تحول جریانهای واقعی به صفات ظاهرآ ثابت قابل درک است. «واقعیت» عبارت از یک جریان ممتد است در حالیکه «ظاهر» شکل موضوعات مجزا را دارد. وظیفه تفکر انتقادی عبارت از درک روابطی است که این موضوعات ظاهری را بوجود می‌آورد. ولی این روش تفکر مشکل پیداکردن ارتباطین عوامل اجتماعی ایدئولوژی و جریان منطقی تاریخ را، که بصورت مظاهر جداگانه و مختلف تجلی می‌گردد، همانطور بدون جواب گذاشت. صفات تاریخی فلسفه جدلی مارکس و بهمراه آن، مسئله ایدئولوژی معنی امروزی نتیجه کشف این واقعیت است که برخلاف تصور فوئر باخ، دیدگاه ییگانهای برای درک خود ییگانگی تحمیلی تاریخ وجود ندارد بلکه فقط دیدگاههای ویژه افراد واقعیت دارند که باوضع اجتماعی، که آنهم بنویه خود ناشی از اثر مقابل اوضاع مادی و کوشش (تا حدی) آگاهانهای درجهت سازمان دادن به نیروهای تولیدی است، تطبیق می‌کنند. اثر مقابل وجملی هستی و آگاهی<sup>۱</sup>، برخلاف تصور هنگل نقش واقعی را در جریان تاریخ بازی می‌کند، نه نقش اشیاء را در یک جریان مابعدالطبیعی. بازی گران صحنه تاریخ افراد و گروههای هستند که تغییرات محیطشان بصور گوناگونی در افکارشان منعکس می‌گردد. این صور «ایدئولوژیکی» هستند زیرا که خود بازیگران از درک محیط و موقعیت خود

عاجز ند<sup>۱</sup>، به نظر میرسد که تشريح نقش بازیگران حتی به بهترین وجهی هم نمیتواند آنان را قادرسازده از دیدگاه ویژه خود پافراتر نهند زیرا که دیدگاه‌این افراد باضوریات مشخص زمان و مکان خودشان پیوتدارد. تنها اختلاف این تفکر عینی «تفکر» ایدئولوژیکی «ظاهرآ» در ظرفیت عقل روشنگر برای درک عوامل ویژه است که دوره‌های متواالی فعالیت انسان را مشکل می‌بخشند.

این اصل که «زندگی اجتماعی... چگونگی آگاهی افراد را معین می‌کند»<sup>۲</sup> ظاهرآ بدان معنی است که هر نظام اجتماعی (بهر طریقی که تعریف شود) صور آگاهی ویژه خود را بوجود می‌آورد. اما مادرکس این ادعا را هم دارد که «بشر همیشه وظایفی را برای خود تعیین می‌کند که بد انجامشان قادر است»<sup>۳</sup> و این مطلب را در باره جریان تاریخ بطور کلی و در چهار چوب دکترینی عنوان می‌کند که هدفش الغاء دیدگاه غیر علمی است. بکار بردن کلمه «بشتیت» بمنزله تاکید کلیت تاریخ است، گیرم که مقصود نویسنده تجربی و غیر مابعد الطبیعی بوده است. در نوشته‌های مادرکس بین نظریات اجتماعی مربوط باوضع بخصوص و نظریات کلی فلسفی مربوط بتمام تاریخ تشخیص صریحی داده نشده است. آیا این مشکل را چطور میتوان حل کرد؟

این اصل که زندگی اجتماعی چگونگی آگاهی را تعیین می‌کند خود باید بعنوان یک اصل تاریخی درک شود زیرا به وضعی دلالت دارد که از آغاز پکی از خصیصه‌های تاریخ بوده است<sup>۴</sup> ولی این وضع بعد از ایجاد یک نظام منطقی از بین خواهد رفت. حصول به چنان نظامی مستلزم هدایت آگاهه زندگی اجتماعی است تا

۱- یعنی محیط و موقعیت خود را آنطور که درضمیرشان منعکس می‌شود درک می‌کنند نه آنطور که این عوامل در دنیای مادی وجود دارند. مترجم.

۲- Marx, A Contridiction to the Critique of Political Economy Preface, Cf. Selected Works (Moscow, 1958) I, P. 363.  
Ibid

۳- یا بعبارت دیگر ضمیر غیر فعال بیکانه شده مثل آئینه‌ای فقط اوضاع مادی را منعکس می‌کند. مترجم.

بدین وسیله ضمیر از اسارت ناشناخته ضروریات رهائی یابد . ضمیر در حله اول یک عنصر ایدئولوژیکی است زیرا که فاقد قدرت است ولی هنگامیکه بصورت یک عامل تعیین‌کننده در می‌آید چشم بندهایش را همراه با پیوستگی اش باوضع مادی بدور می‌افکند . بنابراین در نظام منطقی ، اندیشه چگونگی زندگی را تعیین می‌کند . بشر زهانی آزاد است که بتواند اوضاع محیطش را بصورت دلخواه خود دریاورد . ماتریالیسم تاریخی فقط تا زمانیکه نفی جدلی<sup>۱</sup> خود را بوجود نیاورده اعتباردارد وقتیکه این مرحله حاصل شد دیگر صحبت از «قوانین» تاریخی ممکن نخواهد بود زیرا تاریخ فقط تا زمانیکه بطور ناآگاه جریان دارد تابع «قوانین» است و در این صورت تاریخ به معنی اخص کلمه اصلاً تاریخ بشر نیست آگاهی بحد کمال رسیده که از دیدگاه گذشته ضرورت این جریان طویل «ماقبل تاریخ»<sup>۲</sup> را درک می‌کند ، دیگر ضمیر ایدئولوژیکی نخواهد بود بلکه تمام مردم متعلق بوده و بر فهم بشر بگذشته خود دلالت خواهد داشت .

مارکس انگیزه اصلی اندیشه خود را ( همراه با مفهوم تاریخ که از هگل بارث برده بود ) بوسیله امتناع از قبول معنایی حفظ کرد که در پذیرفتن اصل روش تفکر بعنوان بازتاب اوضاع متغیر اجتماعی وجود دارد . برای او مسلم بود که ضمیر گرچه تحت تاثیر شرایط زندگیست ولی میتواند پا از شرایط زندگی فراتر نهاد و سیله‌ای باشد برای تفوق بر خود ییگانگی که جریان تاریخ را بحرکت می‌آورد . گرچه هر مرحله تاریخ ظواهر فریبینده ویژه خود را بوجود می‌آورد ولی حقیقت منوط به بشر در تمام مراحل تاریخی یکی است . این حقیقت همچنین رهمنوون کوشش‌هائی عملی است که در جهت غلبه بر ییگانگی بشر از خودش انجام ، می‌گیرد . مفهوم ایدئولوژی روشنگر یک وضعیت تاریخی است که در آن مردم فاقد «آگاهی راستین»

- 
- ۱- Dialectical negation یعنی موقعیکه اندیشه آگاه جریان تاریخ را تعیین خواهد کرد نه انعکاس نادرستی از ماده در ضمیر افراد . مترجم .
- ۲- دوره‌ایکه از آغاز زندگی اجتماعی بشر شروع شده و با ایجاد نظام منطقی پایان خواهد یافت . مترجم .

هستند زیرا که اگر دارای آن بودند میتوانستند کلیت دنیا و موقعیت خود را در آن درک کنند. مارکس تئوری خود را قدمی در راه حصول چنان آگاهی مینداشت. یگانگی بشریت و کلیت حقیقت در نظر مارکس آنقدر واقعیت داشت که در نظر هتل ولی پیروان مارکس نظم و ترتیب اندیشه او را با ترک فرضیه های ضمنی او از بین بردن و دکترین اوزرا به نوعی فلسفه اثباتی تبدیل کردند.

### از علم حکمت ما بعد الطبیعه تا فلسفه اثباتی

نیمه دوم قرن نوزدهم شاهد انحصار حکمت ما بعد الطبیعه اصحاب عقل و اوح گرفتن فلسفه اثباتی بود که از یک مکتب بخصوص فکری در فرانسه تبدیل به یک روش عمومی علوم طبیعی و انسانی گردید. در چنین محیطی جامعه شناسی بعنوان طریقی برای بکار بستن اصول فلسفه اثباتی - که خود در عصر روشنگری قرن هیجدهم ریشه داشت - در مطالعه نهادهای اجتماعی شکل گرفت. بخشی از کتاب فلسفه اثباتی کنت هنوز هم ارتباط بانی این فلسفه را با شیوه انتقاد اجتماعی سوسيالیست های پیشین نشان میدارد<sup>۱</sup>

### منطق علم

در این هنگام امکان تجزیه و تحلیل جدی مسئله ایدئولوژی وجود نداشت. اظهار نظر جدید درباره این موضوع در حدود سال ۱۹۰۰ مدیون مارکس و بیر<sup>۲</sup> و با استفاده او از احیاء شروب نوکانتی بود. بنظر ویر، که فرضیه نسبیت تاریخی دیلتی<sup>۳</sup> را پذیرفته بود، علم هم مستقل وهم از نظر اخلاقی بیطرف مینمود. و در عین حال مقاهمی ضمنی این نظریه دیگر در لفافه بقایای علم حکمت مخفی نبود. مخصوصاً ویر نمیتوانست فرضیه جریان کلی تاریخ بسوی ترقی را با

Marcuse, Reason and Revolution, P. 323ff. -۱

Max Weber (۱۸۶۴ - ۱۹۲۰) جامعه شناس آلمانی و مخالف نظریه

مارکس درباره اهمیت درجه اول اقتصاد در رویدادهای اجتماعی و حامی نظریه تعدد علل در وقایع تاریخی . مترجم.

Wilhelm Dilthey (۱۸۳۳ - ۱۹۱۱) فیلسوف آلمانی . مترجم -۳

خشنودی قبول کند . بنظر او هیچگونه تضمینی وجود نداشت که تطبیق زندگی با منطق حصول آمالی را که منزلتی پایدار در فاسسه دارند آساتر خواهد نمود . جریان تاریخ - لااقل از نظر کسیکه به آزادیهای فردی ارزش قایل بود - به قهر میرفت . در اثر این نظریه و بر توانست داوری‌های دستوری<sup>۱</sup> و اظهار نظرهای واقعی را با روشنی بهتر از روش دیلکتی از هم جدا سازد . فلسفه اثباتی رنگ فلسفه رواقیون را بخود گرفت یعنی دیدگاه «انتخابی» متفکری را پی‌ریزی کرده خودش را در نقش دفاع از یک عقیده مترولک میدید<sup>۲</sup> .

افکار و برای مطلب بحث ما مهم است زیرا که روش فکری وی باعث روشن شدن مباید دوگانه «ایدئولوژی» گردید . این کلمه ، چنانکه قبل از نشان دادیم ، هم معنی آگاهی مرحله‌ای از تاریخ<sup>۳</sup> و هم معنی «آگاهی دروغین» مردم بی خبر از نقش واقعی خودشان میباشد<sup>۴</sup> . تصور یک فرهنگ از خودش ممکن است بیک معنی «ایدئولوژیکی» ولی معنی دیگر غیر ایدئولوژیکی باشد . مثلاً در قرون وسطی افکاری بوجود آمد که «منعکس‌کننده» ساختمان سلسله مراثی و فئودالی اجتماع بود ، معهداً ایدئولوژی رسمی ممکن بود راهنمای درستی به آن واقعیت باشد زیرا که این واقعیت در مقوله‌های منطقی منعکس بود . هم ویر و هم مارکس (برخلاف اپیگونی)<sup>۵</sup> ایدئولوژی را معمولاً درین معنی بکار میبرند و کاملاً واضح است که در این معنی دیگر صحبت از کنار زدن ماسک‌کسی یا چیزی در

#### Normative judgements - ۱

Lowith, Op. Cit., *passim* - ۲ این نتیجه را از تجزیه و تحلیل ارتباط

ویر با مارکس تاریخی و هم مارکس عوامانه اپیگونی بدست میآورد .

- ۳ این آگاهی مردم ازهیچیت زندگی و نقش خودشان در آن در هر مرحله‌ای از تاریخ ، و در این صورت هر مرحله‌ای از تاریخ ایدئولوژی مخصوص بخوددارد . مترجم .

- ۴ «آگاهی نادرست» یعنی اشتباه ظاهر با واقعیت و یا اشتباه تصورواقعیت با خود با خود واقعیت «ایدئولوژی» نامیده میشود و در این صورت «ایدئولوژی» معنی عام دارد و تا ایجاد نظام منطقی اجتماعی وجود خواهد داشت . مترجم .

- ۵ در افسانه‌های یونان پسرانی که انتقام قتل پدرشان را گرفتند . اغلب Epigoni بمعنی تضاد انتقام جوئی بکار میروند . مترجم .

بین نیست . واژ طرفی دیگر تفکر ممکن است «ایدئولوژیکی» بمعنی تحریف و نه انکاس حقایق باشد . بنابر این به نظر مارکس علم اقتصاد ممکن بود علمی یا «ایدئولوژیکی» باشد بسته باینکه شرح درست و بیغرضانه‌ای از جریان اجتماعی - اقتصادی بدهد یا ندهد . به نظر مارکس نوشته‌های ریکاردو<sup>۱</sup> جنبه علمی داشت گرچه خود ریکاردو یک بورژوا بود . ولی مارکس همچنین معتقد بود که طرز تفکر محدودیت‌هایی را به متفسک تحمل میکند . مثلاً دایره افکار ریکاردو (یا هر عالم اقتصاد دیگر) که مقاهم او بکار می‌بندد )، بعلت اینکه قادر به غلبه بروضع روحی مخصوص عصر بورژوا نمی‌باشد ، محدود است زیرا که تفوق فکری بر مقوله‌های اجتماعی بدون انتقاد آنها در عمل (لاقل از روی اصول) امکان ندارد . پس از قبول ضمنی این فرضیه و بر خود را وارد مشکل تعیین نقش «ایدئولوژی» نه در تحریف حقیقت از روی آگاهی یا ناآگاهی بخاطر سود یک‌گروه بخصوص ، بلکه «در بازتاب فکری جریانهای معین اجتماعی» یافت . برخلاف نظریه مارکس که برای تاریخ بطور کلی یک منطق نهائی قائل بود ، و بر علم اجتماع را از فلسفه جدا کرد و اصل نسبیت را بدان اطلاق و اظهار کرد که هر فرنگی معیار و ارزش‌های مخصوصی دارد که در درک «واقعیت» دخالت میکند . معیارهای هر فرنگ فقط برای اشخاصی که آنها را قبول میکنند اعتبار دارد ولی این باعث از دست رفتن ارزش آنها نمی‌شود زیرا که آنها قادرند در آن واحد دارای هم وجود عینی و هم وجود ذهنی باشند . وسیله‌ای برای غلبه باین وضع وجود ندارد زیرا که رشد معمولیت فقط منتج باین آگاهی می‌شود که قضاوت ارزش‌یابانه را بر یک دکترین مورد قبول عامه درباره طبیعت انسان مبنی کرد<sup>۲</sup> .

در این حالت انتقاد ایدئولوژی - گرچه اساساً یک موضوع فلسفی است - به

۱ - David Ricardo ( ۱۷۷۲ - ۱۸۲۲ ) اقتصاددان انگلیسی که تئوری او

درباره ارزش بعدها مورد استفاده سوسیالیست‌ها و از جمله مارکس قرار گرفت . مترجم .

۲ - برای اینکه عامه مردم به گروه‌های فرنگی مختلف تعلق دارند و بنابر این

معیارهای مختلفی را در قضاوت‌های اخلاقی بکار می‌برند . مترجم .

اصل نسبت تبدیل میگردد . ترکیب تاریخ و علم اجتماع رهمنوں این نظریه میشود که ضمیر آگاه نمیتواند ماورای افق زمان خود را به بینند زیرا مفاهیمی که بر مواد خام تجربه تحمیل میشود خود ریشه تاریخی دارند . نظریه‌ای شبیه این بوسیله هگن و بعد از او بوسیله مارکس پیشنهاد شد ولی از سقوط آن بدامن اصل نسبت بوسیله اعتقاد به اینکه هم طبیعت بشر و هم منطقی بودن تاریخ قابل درک با بصیرت عقلانی است، جلوگیری بعمل آمد . با نظریات دیلتنی و و بر، تعبیرهای خود سرانهیروان جدید کافت از مقوله های منطقی بعنوان شکلهای توخالی تحمیل شده بمواد تاملعلوم وغیر قابل فهم منجر به دوری از این نظریه شد که حقیقت کلیت دارد . با ازدست رفتن مقام منطق بعنوان یک کلیت واقعی، دیگر تاریخ هم بعنوان یک کلیت قابل درک ، که برای همه عمومیت داشته باشد، قابل قبول نیست بعد از ترک این اعتقاد ( کلیت منطق) آنچه که باقی میماند عبارتست از آزادی ذهنی فرد برای پیروی از منطق خود در اعمال خودش مشروط براینکه این آزادی برای دیگران هم محفوظ بماند . مردم از دیدگاههای انتخابی خودشان، که با دیدگاههای دیگر ان منافات دارد، و بر اساس معتقداتی که غیر قابل توجیه منطقی است، عمل میکنند . بنابر این خصیصه «ایدئولوژیکی» اندیشه دیگر مسئله‌ای بوجود نمی آورد، آن را بعنوان جلوه ای از یک وضع می‌پذیرند که چون قابل تغییر و تبدیل نیست باید بشیوه رواییان تحمل شود .

#### جامعه شناسی علم

تا اینجا ما به چگونگی بیان مسئله ایدئولوژی تقریباً بین سالهای ۱۸۶۰- ۱۹۲۰ توجه داشتیم؛ نه انتخاب این دوره از تاریخ برای مطلب مورد نظر و نه بحث پیش از آن که از انقلاب فرانسه تا حوادث سال ۱۸۴۸ ادامه داشت، هیچکدام خود سرانه نبوده است . درهای دومورد سروکارها با یک تحول اجتماعی است که متمم فکری آن در درک ویژه نقش اندیشه خود نمائی کرد . حتی معتقدین فلسفه اسالت تاریخ هم احتمالاً با این نظریه موافقند و شاید گروهی هم ادعائند که این نظریه چیزی جز تکرار این امر ساده نیست که بین تجربه مشترک یک فرهنگ و شیوه تعمیم آن در اندیشه ارتباطی وجود دارد . این بدان معنی نیست که مارکسیسم یا فلسفه اثباتی باید

بعنوان « بازتاب ایدئولوژیکی » زمان خود باشد ولی در تفاسیر عوامانه ای از « ماتریالیسم تاریخی » بوسیله طرفداران متعصبش چنین استنباطی مشهود است . اما از دیدگاه انتخابی ما در اینجا این موضوع بطور دیگر مشاهده میشود .

بطوریکه قبل اشاره شده بعضی ها بر آنند که ویر در واقع « عقاید مارکس را وارونه نکرد » ( مثلاً با این پیشنهاد که مذهب پروستان از علل عدمه ظهور سرمایه داری بوده است ) بلکه برای تئوری تاریخ مارکس قرینه ای از نقطه نظر « بورژوا » بوجود آورد . این هم درست است که ویر دریک مورد از مارکس هم جلوترفت و آن اینکه جامعه شناسی و برو متوجه « جامعه صنعتی » بمعنی واقعی آن بود و بنابراین در نسل های بعدی ، سرمایه داری و سوسيالیسم آن را مشترکاً مناسب خود یافتند . گرچه این نکته برای جامعه شناسان معاصر اهمیت درجه اول دارد ولی در مورد مطلب ما فقط دارای اهمیت فرعی است به حال ممکن است کسی بدینی ویر را در باره سرنوشت آزادی دریک دنیای مبتنی بر منطق و تسلط ادارات دولتی پذیرد بدون آنکه جدائی بین قضاؤ ارزش یا بانه و قضاؤ واقع بینانه را بمانند طرفداران جدید کانت ، بعنوان معیار نهائی ذهنی متفکر قبول کند . این نه تنها در باره نظریه نسبی بودن دیدگاهها از لحاظ ناظران ( که بسختی میتوان آن را کشف یک حقیقت خرد کننده نامید ) قابل قبول میباشد بلکه هم از نظر منطق جریان تاریخ ( اگر بتوان همچوچیزی پیدا کرد ) صدق دارد و بدینوسیله امیدها و آرزو های ساده لوحانه روشنگران قرن هیجدهم را به یأس امروزی ماتبدیل کرده است . از آنجائیکه صحبت از جریان تاریخ مستلزم قبول فرضیه وجود منطقی قابل درک در تاریخ میباشد و چون ویر این موضوع را انکار نکرده است پس این سؤال که « جامعه شناسی علم » تاچه حد میتوانستند ایدئولوژی را روشن کند خارج از چهار چوب بحث او نیست .

گرچه اولین قدم از « تئوری علم »<sup>۱</sup> به « جامعه شناسی علم »<sup>۲</sup> بوسیله

کارل مانهایم بر داشته شدولی من خودم را در قبول اثر مانهایم<sup>۱</sup> بعنوان بخش آخر اثر و بر بروخ میدانم. ذیکر بر کسی پوشیده نیست که آثار جورج لوکاج<sup>۲</sup> مخصوصاً کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی<sup>۳</sup> او ارتباط مهمی بین و بر و مانهایم وجود آورد. وجود این اثر چندین سال مخفی ماند تا اینکه بالآخر نفوذش شناخته شد. استفاده مانهایم از افکار لوکاج و همچنین انتکاء او به نخستین آثار وی مسلم شده است و این سؤال پیش میآید که این ادغام بتاخیر افتداده دیگاههای مارکس و فلسفه اثباتی چه کمکی به روشن شدن مفهوم ایدئولوژی نمود.<sup>۴</sup>

اگر و بر این‌وآن «مارکس بورژوا» توصیف کرد مانهایم هم بنظر اهل اطلاع یعنی بنظر آنهایی که از گذشته‌ها و باخبر بودند و از ارتباط ضعیفی که بین طرفداران او و مارکسیست‌های بودا پست که در سال ۱۹۱۹ بمدت کوتاهی نظام شوروی آنجرا را اداره کردند، آگاهی داشتند (عنوان «لوکاج بورژوا» تلقی میگردید). این توصیف شاید منصفانه نبود زیرا که مانهایم خودش رایاک سویسیالیست میدانست و حتی در آثار بعدی اش بر تأوه دیزی اقتصادی را که برایش به صورت نوعی معبدود در آمده بود پرستش میگردد.<sup>۵</sup> این مطالب خارج از بحث ما است. برای ماقبل این مهم است که چگونه مانهایم

۱- مجارستانی مترجم. Karl Mannheim (۱۸۹۳ - ۱۹۴۷) جامعه‌شناس و مورخ اطربیشی

۲- George Lukacz نویسنده و یکی از منتقدین ادبی مشهور معاصر. مترجم.

۳- History and Class Consciousness

۴- George Maunheim, Geschichte und Klassenbewusstsein:

Studien uder marxistische Dialektik (Berlin, 1923); karl Mannheim, Ideology and Utopia (London, 1936; 2nd ed, 1960), and Essayson Sociology and Rocial Psycholoy, ed , Kecskemeti (London, 1953); Karl R. Popper, She Poverty of Historicism (Boston 1957)

این کتاب اصلًا انتقادی است از مانهایم که به عنوان بوجود آورده مجدد افکار «قدس» و طرفداری از امثال تاریخ باد شده است. معلوم نیست که قضاوتهای کلی این کتاب تا چه اندازه برای هدفهای دیگر مناسبتر است.

۵- Lukacs. Mensch und Gesett schaft im Zeitalter des

Umhaus (Leiden, 3935); Diaqnosis of Our Time (London, 1943)

ولوکاچ، با آگاهی مشترک از معمائیکه موردنظر اصالت تاریخ دیلتنی و اصالت نسبیت و بر بود، مسئلهایدئولوژی رادرک کردند نظریه مانها یم در این باره در اثر خود تحت عنوان *ایدئولوژیودنیای خیالی*<sup>۱</sup> (که برای نخستین بار در ۱۹۲۹ منتشر شد) روشن است. ولی این ادعا را درباره لوکاچ، بر رغم مقام بر جسته‌اش بعنوان پشتیبان معاصر مارکسیسم کم و بیش رسمی<sup>۲</sup> نمیتوان کرد. هنگامیکه اثر او بنام تاریخ و آگهی طبقاتی در سال ۱۹۲۳ منتشر گردید، و با توان اتفاق مسکو موافق شد لوکاچ منکر نوشتن آن شدولی دیگران آنرا بعنوان مبارز شایسته‌ای در مقابل «مارکسیسم رسمی» و همچنین فلسفه اثباتی تلقی کردند: در حقیقت لوکاچ مفهوم تاریخ **هَكَل** را احیا و از ترکیب آن بافعالیت‌های انقلابی لنین معجوبی به مراتب خطرناکتر از تعبیر رسمی مورد قبول کمو نیست‌ها بوجود آورد زیرا لوکاچ این نظریه را که پرولتاربا عالم و معلوم یکسان «جریان تاریخی - اجتماعی است» عمیقاً بررسی نمود<sup>۳</sup>. این طبقه نه تنها رسالت داشت که به عمر اجتماع بورژوا پایان دهد بلکه پیروزی آینده آن حل عملی مشکلات نظام لاینچل نظری بورژوا-همچنین مشکلات تئوری کانت - را بشارت میدهد<sup>۴</sup>. این عقیده نه شیوه معمولی و مبتدلى که اساس وجود فلسفه را نفی می‌کرد بلکه برای تجزیه و تحلیل مفاهیم منطقی و معرفت شناسی کد هدفش اثبات خصیصه‌های تاریخی این مفاهیم بود کمال یافت. در سال ۱۹۲۳ لوکاچ با حیای منطق جدلی **هَكَل** اکتفا نکرد بلکه پارا از آنچه که **هَكَل** در پدیده شناسی کرده بود پارا فراتر گذاشت مقوله‌های منطقی را بعنوان مظاهر روح تلقی کرد<sup>۵</sup> و با این تحول فکری و در اثر این موقیت بیمانند - که

Utopia - ۱

Orthodox Marxism - Leinism - ۲

۳ - در این مورد به آثار لوکاچ در باره هنر و مخصوصاً به اثر دوجلدی و بزرگ او درباره زیبائی شناسی تحت عنوان - *Die Eigenar dea Aesthetischen* (Neuw ied. 1935) که اخیراً بمنوان بعض از کلیات او در آلمان غربی چاپ می‌شد، تشهده است.

۴ - Lukacs, Op, Cit, P. 134 ff.

۵ - مناسفانه این مطلب را نمیشود بروشنی ثابت کرد. برای بقیه کافی است اثر نوشتمنای لوکاچ را بر نوشتمنای مارکوس بادآورشد.

لوگاج نظیر آن را دیگر بست نیاورد زیرا که در سالهای آخر عمرش چاکر انده از مکتب مارکسیسم-لینینسیم پیروی میکرد - میراث فلسفه کلاسیک آلمان ، «که هگل در مقابل ملال آورش راجع به فوثر باخ بدان استناد کرده بود ، گوئی فقط بمکتب مارکسیست ها تعلق یافت .

### مسئله آگاهی

مسئله تاریخ مسئله آگاهی است و برای اولین بار هگل بدان اشاره کرد ولی پیروان او بویژه مارکس که منطق اورا معکوس کرد بدون آنکه روش تفکر کاملاً متفاوتی را جانشین آنسازد همیشه می پرسیدند که آیا ، با در نظر گرفتن اینکه مردم هم در داخل وهم در خارج جریان تاریخی هستند ، قوه در اکه انسان چگونه میتواند به منطق تاریخ پی ببرد ؟ مشکل فرعی «آگاهی دروغین» مولود آگاهی از این امر تفهم بود که دیدگاه های گوناگون هم غیر کافی هستند و هم ناسازگار . در عین حال تجزیه و تحلیل قوه در رک منجر به جستجو در پی «عالی و معلوم واحد» تاریخ یعنی یاک «زوج» کلی که عمل آن متراffد با کشف منطق ویژه تاریخ باشد گردید . تلاش دو قرن اخیر در راه این هدف نبایستی صرفاً بعنوان کوشش بیطری فاندای در راه کشف حقیقت عینی پنداشته شود گرچه پیدا کردن منطق تاریخ بمنزله پیدا کردن عقل مشترک تمام مردم بوده است . این کوشش فکری خود در اتحاد عملی نظری جهان که در جلو چشم ما جریان دارد موثر بود . توجه روز افزون به پدیده «آگاهی دروغین» نمودار این عقیده بود که آینده تمدن اگر نه زندگی بشر ممکن است در گروکسب «آگاهی راستین» باشد که تمام افراد و گروههای متعلق به اجتماعات و فرهنگ های مختلف در آن شریکند . بنابراین از نقطه نظر ما ممکن است و آنmod شود که کوشش همه جانبی برای تشخیص منطق تاریخ فقط بخاطر بازی با مفاهیم نبوده است بلکه آن عکس العملی بوده است در مقابل یاک منظور عملی که در عصر خود ما بعلت کوچکتر شدن دنیا و فشار مقابل فرهنگ های مختلف و ناجور از لحاظ تاریخی ، ضرورت وفوریت زیادتری یافته است . چون این فشارهای مقابل فرهنگ های مختلف بصورت برخورد های ایدئو لوژیکی بین افراد دارای دیدگاه های گوناگون ظاهر میگردد لذا وظیفه عقل

نکته سنجیدا کردن روش‌های فکری است که مردم را قادر کند از این لحاظ دگرگونی‌های مفهوم ایدئولوژی بصورت نمودار برخورد بین جریان واقعی تاریخ و مقاصد مشترکی را که در نهاد نظریات متضاد آنها موجود است بشناسند آگاهی انتقادی پروردۀ سنت‌های مشرب تعلق می‌باشد. «ایدئولوژی» به‌شکل اصلی خود در قرن هیجدهم معنی انتقاد اجتماع از نقطه نظر فاسقه آزادی‌خواهی لیبرالیسم بود. این نقطه نظر خود ریشه تاریخی داشت زیرا که نفوه روابط اجتماعی ویژه یک دوره بخصوصی تاریخ اروپا را مسلم (و بنابراین طبیعی) می‌پنداشت<sup>۱</sup>. این اعتقاد ساده لوحانه در زمان انقلاب فرانسه و بعد از آن از میان رفت. این انقلاب از آن جهت نقطه عطفی در انتقاد نهادهای اجتماعی بوجود آورد که بعد از آن انتقاد از آداب و رسوم (ستنی) ولی در حال فرسایش و بنابراین غیر منطقی) بنام اصول بظاهر بدیهی دیگر ممکن نبود. زیرا بزودی معلوم شد نهادها اجتماعی نوبنیاد که گویا مطابق منطق بوجود آمده بودند منطقی بودن شان فقط از نقطه نظر برآوردن منظور تاریخی ویژه‌ای بوده است مثلاً آزادی «رکن سوم» را نمی‌شود بعنوان کسب نظام طبیعی معنی نمودار عقل و منطق برای همیشه قبول کرد. بنابراین تعادل ناپایداری که در حدود سالهای ۱۸۰۰ بوجود آمده بود جای خود را به شک و تریدهای عمیق در باره «ایدئولوژی» داد و این بر زعم کوشش‌هایی بود که پیروان اصلی «ایدئولوژی» در راه تحقیق تاریخ طبیعی عقاید مبدول میداشتند. در فلسفه هگل، که بخاطر درک معنی انقلاب فرانسه بوجود آمده نقطه این نظریه که نوع آگاهی مناسب با اوضاع متغیر تاریخی است مشاهده می‌شود و گوئی عمومیت کل را باید از ترتیب تمام فسیل‌های همه مراحل تاریخ استنباط کرد. این فسیل‌ها بین خود هدفهای خود آگاه (شخصی) افراد را در هیچ‌یک زندگی

Jurgen Hardermas. Theorie und Praxis : Sozialphilosophische Studien (Neuwied, 1963). passim.

برای دفاع از نقطه نظر فلسفه اثباتی در سالهای اخیر ر. ش.

Arnold Gehlen. Studien zur Anthropologie und Soziologie (Neuwied, 1963), paseim H. Marcuse. One - Dimentional Man (Boston, 1964). passim

تعیین میکنند. اکنون این هدفها بعنوان وسائل ناخودآگاهی برای تحقق بخشیدن یک مظور نهائی تلقی میگردند یعنی آنها «ایدئولوژیکی» شده اند و آنهم بدان معنی که مورد نظر «ایدئولوژیست های» اصلی نبوده است.

این مفهوم ایدئولوژی را مارکس از هگل باز برد و بدین وسیله در جریان مسیر خود از فلسفه به سیاست، ادعای جامعیت ایدئولوژی آزادیخواهان را بی اعتبار ساخت. در همین حال از اعتقاد منطقیون درباره وجود یک منطق واقعی در جریان تاریخ که فعلاً بعنوان جریان خود آفرینی انسان شناخته شده همچنان پیروی میکرد به نظر مارکس و به نظر هر طرقداران دیگر هگل جهان ادراک تجربی تنها یک شناخت ناقص - در اغلب موارد درست یک کاریکاتور - دنیای واقعی و منطقی است که در آن طبیعت اصلی انسان (منطقی بودن او) بالاخره بزندگی مادی او نفوذ خواهد گرفت و اورا بدراک این واقعیت قادر خواهد ساخت که دنیای خارج ساخته خود او است. احراز این آزادی کار تاریخ است و جبر تاریخ نه بوسیله درک تجربی بلکه از راه متوجه ساختن اندیشه تیزبین به کلیت جریان تاریخ کشف خواهد شد. شناخت ویژه جنبه های مجزای این کلیت قادر به بر آوردن هدفهای منطقی فلسفی نیست. این شناخت در مرحله دوم «ایدئولوژیکی» است زیرا که آن شکل های آنی تجربه را باجزای پایدار واقعیت اشتباه میکند. مثلاً جنگ، فقر، امتیازات طبقاتی، و غیره را بعنوان سیمای ثابت تاریخ می پذیرد و نه بعنوان هدفهای موقت بشر در جریان رهایی تدریجی و کند از اسارت طبیعت. این مفهوم ایدئولوژی صفات قدیمی خود را درباره بدست می آورد زیرا که آن گویای ترتیبات موقتی است - که با وجود غیر منطقی بودن خود به کلیت حالت منطقی می بخشد.

تنها با از دست دادن این خاصیت است که «ایدئولوژی» مترادف با «آگاهی دروغین» نمی باشد و با هر نوع فلسفه اثباتی و آگاه معاصر هم معنی میگردد. سودمندی محدود آن در عمل نباید باعث نادیده گرفتن ناسازگاری آن باست مکتب اصالت عقل گردد سنتی که (در حکمت کلاسیک ریشه دارد) منظور اصلی از فلسفه تاریخ را تشکیل میدهد. این فلسفه ناشی از همسائل پیچیده عملی و نظری بود که ایدئولوژیست ها و

پیشینیان قرن هیجدهم آنان در تجسم یک طرح مقدماتی برای تاریخ جهان با آن رو برو بودند. آنچه باعث نگرانی و علاقه اینان گردید عبارت از گسترش طرفداری از منطق و تحمیل کنترل عقل بر بی نظمی «طبیعت» بود. زبان تئوریکی هرگز منظور عملی این مهم را ناپدید نساخت. هدف این کوشش فکری از همان آغاز عبارت از تحمیل یک نظم دلخواه بر دنیا با توسّل به «طبیعت» انسان بود. شکست یا پیروزی این کوشش بسته به این است که تا چه حد قدرت عقل میتواند از لابالی ایدئولوژی نفوذ کرده به حقایق پایدار زندگی بشر دسترسی پیدا کند. کوشش برای درک مسائل مر بوط به مفهوم ایدئولوژی بمنزله تمرینی است در تفکر تاریخی که ما را قادر میسازد تا گذشتگان خود را بصورت افرادی در پی حل مشکلی که امروز مورد علاقه ما است به بینیم. مامیتوانیم با هگل همسداشده بگوئیم: آخرین مقوله ایکه تمام مقوله های پیشین را در داخل خود وزیر حفاظت خود دارد یعنی متعدد و سازگار ساختن دنیا (اگر حاصل شود) نشان خواهد داد که تاریخ در واقع یک کل اضمامی بوده است. زیرا که فقط در اینصورت ممکن است آنچه را که تاریخ دنیا نامیده میشود متراff با بیرون آمدن دسته جمعی بشریت از حالت طبیعت دانست. مارکسیست ها و آزاد یخوانان بر رغم اختلافات پایدارشان، در این جهان بینی شریکند.